

# پیام نوین

در این شماره:

سیف‌الدین کرمانشاهی (هنرمند نقاش)  
حماسه هفت خوان  
دخترک (داستان ارمنی)  
پاول کورین (نقاش)  
جای‌جادوشده (داستانی از گوگول)  
پیدایش و سرنوشت زمین  
هنرمندان ایرانی در شوروی  
و بسیاری مطالب دیگر

شماره ۱

دبیرتال کننده: نینا پویان

## فهرست

---

صفحه		
۱	دکتر جنتی عطائی	زندگی و آثار کرمانشاهی
۱۱	عبدالعلی دست‌غیب	حماسه هفت‌خوان
۳۰	پرجوهی - ترجمه آراجهانس	دخترک (داستان)
۳۳	مهدی‌اخوان ثالث	نوعی وزن در شعر فارسی (۵)
۴۶	-	اندکی از همه چیز
۵۱	ن. گوگول	جای جادو شده (داستان)
۶۰	محمد حقوقی	چشم‌ها و رنگها (شعر)
۶۱	ا. باراویک	پاول کورین
۶۴	-	کلکسیونرهای شوروی
۶۷	منوچهر دولتشاهی	پیدایش و سرنوشت زمین
۷۳	ی. آگافوننکوف	بزرگترین ناشر مطبوعات
۷۸	-	هنرمندان ایرانی
۸۲	حمید مصدق	انتظار (شعر)
۸۳	گزارش انجمن فرهنگی شوروی و ایران (از مسکو)	گزارش انجمن فرهنگی شوروی و ایران (از مسکو)
۸۵	-	دقترهای شعر و ادب فارسی
۹۰	-	گزارش انجمن
۹۳	-	شطرنج
۹۴	-	خبرهای فرهنگی

# پیام نوین

دوره ششم

آبان ۱۳۴۳

شماره ۱

دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی

زندگی و آثار

میرسیف الدین لرمانشاهی (۱)

عده‌ئی بیشمار «سیاه‌پوش» دستمال بدست ، در حالیکه آرام و آهسته میگریستند، بدنبال موکب مرگ «استاد» که پیشاپیش جمعیت در حرکت بود روان بودند . او در «تخت روان» خاموش و بسی حرکت خفته بود و بانبوه بدرقه کنندگان که در سکوتی غم‌انگیز فرو رفته بودند توجهی نداشت .

نظم و وقار مشایعین «آخرین سفر» استاد هر دقیقه برابتهت و احترام تشییع جنازه میافزود و رفته‌رفته دامنه تشریفات وسعت می‌یافت .

- چه خبره؟

- هیچی ، سردسته مطربها مرده ، میبرن چالش کنن!

مکالمه کوتاه ولی پرسر و صدای دونفر لات سربیع چهار راه مخبرالدوله آرامش جلو داران این جمعیت را بهم‌زد و خواه‌ناخواه همچنان که آب در میان دیگ بجوشد ، سیل مردم بجوش و خروش آمد . یکی از هنرپیشه‌ها که

(۱) این سخنرانی در تاریخ سه‌شنبه ۱۹ شهریورماه ۱۳۴۲ در انجمن فرهنگی ایران و شوروی ایراد شده است.



میرسیف الدین کرمانشاهی

باستاد فقید بیشتر از همه ارادت داشت با آن دولات «گل آویز» شد و زد و خورد در گرفت ... سرانجام با میانجیگری چند نفر، کشمکش که نزدیک بود دامنه خونینی بگیرد، خاتمه یافت و دوباره «کاروان» با طمأنینه راه خود را پیش گرفت.

در عصری که هنرپیشگی از لحاظ افکار عمومی در ردیف «دلک بازی» و «مقلدی» بود «میرسیف الدین کرمانشاهی» که شخصیت هنری او تحول بزرگی در عالم تئاتر ایران پدید آورد، زندگی میکرد.

برای اینکه او را بهتر بتوانم معرفی کنم، اجازه بدهید وصف او را از زبان

یکی از شاگردان وی با نوی هنرمند «ایران دفتری» بشنویم:

« کمی کوتاه و درشت، چهارشانه و گوشت آلود بود. سر و گردنی بزرگ و پهن داشت و از گونه‌های سرخس خون میچکید. چشمان درشت و میشی رنگ او در زیر ابروان هلالش با نگاه تیزی میدرخشید و برفرق پیشانی بلند او موهای فلفل نمکی بر احتی خوابیده بود. پرتاقت و زورمند، متین و موقر، نجیب و دلپاک بود.»

«میرسیف الدین کرمانشاهی» در خانواده‌ئی مقدس چشم بدنیا گشود. پدرش که مردی فاضل و دانشمند و مرجع تقلید بود، سعی داشت این پسر منحصر بفرد طوری تربیت شود که پس از او، میراث علم و ادب اجدادی را که بدستش میسپارد بآیندگان و اخلاف منتقل سازد. میرسیف الدین را در هفت سالگی بمکتب سپرد و در منزل هم او را بفرار گرفتن و کسب فرایض دینی مجبور ساخت. میرسیف الدین که کودکی هوشیار و با ذکاوت ولی هوسباز و بی بند و بار بود بعناوین مختلف از مکتب فرار میکرد و ببهانه‌هایی از فرار گرفتن درس طفره میرفت. دوست داشت نقاشی کند و با ذغال در و دیوار مکتب و محله را از عکسهای گربه و الاغ سیاه نماید و یا با همدردان و دوستان بتقلید تعزیه و شبیه‌هایی درست کند. پدر حساسش در برابر لجبازیهای کودکانه این «عزیز مادر» عکس‌العملی نمیتوانست نشان دهد و آرزو داشت

این پسر بلهوس پر استعداد بزرگ شده و بمرور زمان در اثر کسب تجربه برآه بیاید و دنباله نقشه‌های او را بگیرد. ولی از ۱۱ سالگی که او را بمجالس وعظ و بحث برد و او را وادار کرد تا اشعار مناسبی را حفظ کرده و در این نوع مجالس بخواند. فهمید که میرسیف‌الدین آنچه از این بابت بیاد میگیرد دوطی واریست و او هرگز «اهل وعظ» و «فقه و اصول» نخواهد شد و سرانجام، هنگامیکه از دهان میرسیف‌الدین ۱۶ ساله شنید که آرزوی رفتن به «تفلیس» و خواندن درس تأتر را دارد از او بکلی مأیوس شد و بعد از اندک مدتی از غصه‌دق کرد و مرد.



آقای دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی

میرسیف‌الدین، تنها، بی‌کس و بلا مانع ماترک‌پدر را تبدیل باحسن کرد و بدنبال کسب هنر راه «اوراء ارس» را در پیش گرفت. پس از ورود بتفلیس چون خواندن و نوشتن زبان ترکی را نمیدانست بهدایت یکی از دوستان قدیم پدرش، بمدرسه شبانه‌روزی رفت و در سن ۱۷ سالگی رسماً شروع بتحصیل و فرا گرفتن زبان ترکی و روسی کرد.

هنوز دوره مقدماتی را پایان نرسانیده بود که در نقاشی و دکورسازی پیشرفتی بسزای نمود و مورد توجه اولیاء مدرسه قرار گرفت. آثار نقاشی او چون قطعه زر دست بدست گشت تا روزی بنظر «بیوک‌خان نخجوانی» کارگردان معروف رسید. بحمايت نامبرده بکلوب «علی بایرام‌اف» پذیرفته شد و در آنجا توانست زیر نظر استادان بتکمیل نقاشی و دکورسازی و آموختن فن تأتر بپردازد.

«آشنائی با «نادیا» در پیشرفت او بسیار مؤثر واقع شد و تشویق و کمک این

هنرپیشه زیبا در مدتی کمتر از ده سال او را بمقام رژیسوری «کلوب زنان» رساند و در ردیف هنرمندان تفلیس جاداد.

کرمانشاهی گاهگاه در روزنامه‌ها و مجلات محلی چیز مینوشت و افکار و عقاید و نظریات خود را درباره هنر بهترین وجه منعکس میساخت. هنگامی فعالیت ادبی او قوس صعودی را پیمود که برای تکمیل تحصیلات هنری بمسکوفت. در آنجا برای گذراندن دوره عالی تئاتر چند نمایشنامه از قبیل:

«پولیا وجدان»، «حسن صورت یاسیرت»، «وحیله و حقیقت» را نوشت (که بعدها آنها را در ایران بکمک آقای شادمان ترجمه کرد و بمعرض نمایش گذاشت) و در نشریات هنری آثاری ذقیمت از خود ثبت رساند.

پس از خاتمه تحصیلات چون «نادیا» همسر باوفایش در تفلیس با بیصبری منتظر وی بود در مسکونمانند و باشوق و شور فراوان بنزد او مراجعت کرد. در این هنگام چون «بیوکخان نخجوانی» بعلت انقلاب شوروی بایران مهاجرت کرده بود از طرف دولت موقتاً سرپرستی تماشاخانه «تئاتر ترکی» بکرمانشاهی داده شد و او سه سال تمام در این مؤسسه بایجاد شاهکارهای هنری خود سرگرم بود.

در ۱۹۲۱ بیادکوبه منتقل شد و در مدرسه آرتیستی آنجا بتدریس «فن بیان» و «دکورسازی» پرداخت. در تاریخ تئاتر آذربایجان مینویسند:

«کرمانشاهی در سال ۱۹۲۱ تئاتر «انتقاد» را در بادکوبه تأسیس کرد و تا ۱۹۲۶ در آنجا بمعیت رژیسور معروف «حاج آقاعباساف» نمایشنامه‌های «خانواده فنا شده»، «محکمه صابر»، «آغا محمدخان قاجار»، «ملایناه واقف» و غیره را بهترین وجه بروی صحنه آورد» ولی از آنجا که کرمانشاهی در تمام موقعیکه با کوشش و تلاش خستگی ناپذیر ببیشرفت هنر کمک میکرد، نتوانست در «تئاتر انتقاد و تبلیغ» کار کند بتدریج وجهه خود را از دست داده و عملاً از کار نمایش طرد شد.

آخرین ضربه‌ایکه در همین اوقات بروح مجروح کرمانشاهی وارد شد فوت ناگهانی نادیا یگانه مایه تسلی خاطر او بود. از این ضربه چنان شکسته و ملول شد که یکباره دست از جان شسته بفکر انتحار افتاد و اگر تصادفاً به مسافریکه از ایران آمده و پیامی از طرف نخجوانی برای او آورده بود بر خورد نمیکرد خود را میکشت.

استادش پیغام داده بود که: «ایران منتظر تست، بیا و دین خود را نسبت بوطنت ادا کن». این پیام او را بیاد وطن انداخت. آرزوهای خفته را در او بیدار کرد و عشق خدمت بوطن و بنای خیالی پرشکوه اقتخارات آینده

باو جانی تازه دمید . نشئه یاد وطن تیرگی روح او را بکلی زایل کرد و غم و غصه اش را از خاطر برد و چنان در حرکت بایران عجله و شتاب کرد که هر چه داشت و نداشت در آنجا گذاشت و دست خالی بطرف مرز کشور آبا و اجدادی روان شد . هنگامیکه بتبریز رسید جز «شهرت» چیزی نداشت و همین برای او کافی بود .

بیوک نخجوانی که در تبریز «کلوب آراین» را تأسیس کرده بود و اغلب نمایشهائی جالب توجه ترتیب میداد و حتی بخاطر یکی از نمایشنامه های خود معروف به «مادروطن» بدریافت نشانی از دست رضاشاه فقید مفتخر شده بود با ورود کرمانشاهی بتبریز اداره امور کلوب و نمایشها را باو تفویض و از کار کناره گیری کرد و تا سال ۱۳۲۲ که درگذشت فقط بداشتن عنوان «رئیس افتخاری» کلوب اکتفا کرد .

کرمانشاهی که از استنشاق هوای ایران نیرو و نشاط یافته بود در تبریز دست بکار شد و با تهیه چند نمایش از قبیل «وزیر خان سراب» ، «پری جادو» و «مشهدی عباد» خدمات ذقیمت خود را بعالم هنر نمایشی ایران آغاز کرد . امروز پس از سالها گذشت زمان هنوز هم اهالی تبریز یاد نمایشهای او را در خاطر دارند و در هر محفل هنری از آن صحبت میکنند . کرمانشاهی نزدیک بیكسال و نیم در تبریز کار کرد و چون محیط را برای فعالیت و عرضه هنر خود مناسب ندید از طریق کرمانشاهان بتهران آمد و خود را به «جامعه باربد» که بزرگترین و بهترین مؤسسه نمایشی زمان بود معرفی نمود . «اسمعیل مهرتاش» مدیر هنرمند و هنرپرور جامعه ، مقدم او را گرامی داشت و برایش مکانی مناسب که مرکب از چند اتاق بود در اول خیابان فردوسی تهیه و مبله کرد و طی قراردادی متعهد شد که علاوه بر پرداخت مال الاجاره منزل ، ماهی ۶۰ تومان نیز بعنوان دستمزد باو بپردازد .

اگر ابتکار دکور سازی صحیح در تاریخ تئاتر متعلق بجامعه باربد است ، این مؤسسه اعتراف دارد که بر اثر پیشنهاد و مساعی میر سیف الدین کرمانشاهی و همکاری آقایان : حالتی ، مهدی مقبل ، محسن سهیلی و خانبا با صدی این افتخار نصیب او شده است .

نمایشنامه های «خسرو و شیرین» و «لیلی و مجنون» جامعه باربد که برای دومین بار با کارگردانی کرمانشاهی بروی صحنه آمد با استقبال بی نظیر روبرو شد و کرمانشاهی را بیش از پیش در خدمت تئاتر ایران و ایجاد آثار بدیع هنری کوشا کرد .

او برای دکور هر نمایش ، ابتدا خودش با سلیقه ئی خاص يك «ماکت»

رنگی کوچک میساخت و سپس آنرا در اختیار دکورسازان جامعه میگذاشت تا از روی آن دکور اصلی نمایش را بسازند .

این ماکتها از نظر هنردکورسازی و نقاشی بی اندازه جالب توجه و پر ارج بود و تا این اواخر چند نمونه آن در جامعه بارید بعنوان یادگار در ویتترین زیبا محفوظ مانده بود ولی بعللی که معلوم نیست ، امروز اثری از آنها برجای نمانده است .

پشت صحنه نمایش از هیچ خدمتی روگردان نبود . دکورهای نمایش را شخصاً میچید و میبست و پس از خاتمه هر پرده آنها را باز میکرد و تا آخرین لحظه نمایش از پشت دکورها مواظب بازی هنرپیشگان بود و در هنگام دخول و خروج آنها تشویق و تمجید میکرد .

بانو دفتری میگوید : « یکشب در حین کار بعلت بی مبالاتی یکی از کارگران ، دکورها ، بسر کرمانشاهی افتاد و میخی بطول یکسانتیمتر بسر او فرو رفت و خون فراوانی آمد . وی بدون اینکه از کار دست بکشد دستمالی آغشته به «تنطورید» بسرش بست و در حالیکه از سوزش زخم و درد ناراحت بود صحنه تا ترا ترك نکرد و تا آخر نمایش بکار خود ادامه داد .»

بزودی مورد توجه دسته های نمایشی دیگر واقع شد و دستهایی برای بردن او از جامعه بارید بکار افتاد . متأسفانه در بین هنرپیشگان و هنرمندان معدود آن زمان دودستگی عجیبی حکمفرما بود و هر دسته سعی میکرد هنرمندان دسته دیگر را بجمع خود ملحق ساخته از اثر وجود او بازار هنری تهران را بدست گرفته و سود بیشتری عاید صندوق مجمع سازد . این دودستگی و رقابت که دست آویز خوبی برای بالابردن سطح دستمزد بدست هنرمندان داده بود موجب شد که کرمانشاهی نیز برای دستمزد بیشتری (ظاهراً) بخدمت ارباب افلاطون رفته و در «تآتر دایمی نکیسا» استخدام شود . در آنجا با بروی صحنه آوردن نمایش «بتکده هندی» کار کرمانشاهی بالا گرفت و مردم رفته رفته تحول محسوس تا تر ایران را درك کرده بدانجا رو آوردند و با ابراز علاقه بنمایشهای معروف او از قبیل «عزیز و عزیزه - اثر رضا کمال شهرزاد» و «نمرده بود ۳۱۰/۲/۲۱» حس قدردانی خود را با او ابراز کردند .

نزدیک بدو سال ونیم کرمانشاهی در کلاسیکه برای تدریس فن تا تر درست کرده بود و در صحنه نمایش با دوستان در راه پیشرفت و تکامل هنر نمایشی کار کرد و زحمت کشید ، و چون هنرش با نوع کار دیگران تفاوت فاحش داشت سرانجام محسود همکاران واقع شده هدف حملات مستقیم و غیر مستقیم دشمنان گردید . در این زمان «کمدی ایران» فعالیتی نداشت و چند دسته هنری



موقت و همکاران او چون نتوانستند پاپیای او جلورفته و در میان مردم محبوبیتی بدست آورند بکارشکنی پرداخته در امور نمایشی او شروع باخلال کردند. بطوریکه شاگردان استاد فقید میگویند: «رقیبان او کار را بجایی رسانیدند که شبی بمتصدی برق صحنه رشوه کلانی دادند تا در حین نمایش چراغها را خاموش کند، تاشکستی در کار کرمانشاهی ایجاد شود. طبعاً تا آخر شب چراغها دیگر روشن نشد و تماشاچیان ملول و باناراحتی پول خود را از گیشه پس گرفته و تا ترا ترك گفتند».

دشمنان برای طرد کرمانشاهی از عالم نمایش از هر نوع اقدامی فروگذار نکردند و علاوه بر مطالب نامربوطی که بدرد دیوار خیابان لاله زار نوشتند در روزنامهها نیز به نشر مضامین نیشدار و موهن مبادرت کردند. دو بیت زیر از روزنامه «آزادگان» ۱۳۰۹ برای نمونه ذکر میشود:

«مکتب عشق» و دکورسازی کرمانشاهی

پیس «بتکده» و «لیلی و مجنون» کلکه

«اپرت خواندن» و دل بردن مادام «لرتا»

با نوای داف و چنگ و ویالن کلکه

کرمانشاهی بیدی نبود که از این بادها بلرزد، تصمیم گرفت بکمک دوستان هنری معدودیکه در این مدت بدست آورده بود يك تا تر مستقل ودایمی دایر کرده و بادر نظر گرفتن تمایلات مردم، هر هفته نمایشی جالبتر از هفته پیش بروی صحنه بیاورد.

بزودی آگهیهای «استودیو درام کرمانشاهی» چاپ شد و بر دیوارهای شهر چسبانده شد و تاریخ افتتاح آن با نمایش «یوسف وزلیخا» اعلان گردید. کوردلان و حسودان بمحض مشاهده چنین اقدامی از پای نشستند و با نشر اکاذیب و اخبار معمول از صدور پروانه افتتاح «استودیو درام» جلوگیری بعمل آوردند و باتشبث بحیلههای ناجوانمردانه او را بیازداشتگاه کشانیدند. کرمانشاهی چندشب باتهام بی اساسی در زندان موقت بسربرد و سرانجام پس از ۶ ماه دوندگی و اثبات بیگناهی اجازه دایر نمودن تا ترا بدست آورد. ابتکار تازه او که عبارت از نمایش در «صحنه گردان» بود بیش از پیش چشم دشمنان را خیره کرد. نمایش «یوسف وزلیخا» که نقش اول آن بعهدہ بانو «لرتا» بود در يك دکور بینظیر بیست و یکشب بازی شد و در این مدت درآمد تا تر کرمانشاهی رکورد فروش تمام مؤسسات نمایشی تهران را شکست. کار او از آن جهت که بدیع، مرتب و باشکوه بود و بخاطر اینکه بهنرمندان احترام میگذاشت و با آنان صمیمی بود و منافع حاصله را بنسبت لیاقت و سابقه هر هنرپیشه بین آنان تقسیم میکرد

رونق گرفت و روز بروز عالیتر شد و روبرو ترقی رفت. اودر محیط کار خود سختگیر و در سایر مواقع رفیق بود. هنگام تمرین و نمایش جدی و باحرارت و وقت تفریح و آسایش خونسرد و ملایم بود. همه او را دوست میداشتند و مانند بتی میپرستیدند. در میان کسانی که با او بر از علاقه میکردند وی بیشتر از همه به «سوسن» که پس از رفتن خانم لرتاجانشین اوشده بود تعلق خاطر داشت و نامبرده تا آخرین روز مرگ یاروفادار او بود.

چون کرمانشاهی زبان فارسی خوب نمیدانست دوستانش آقایان شادمان، دکتر شهریار، نامور و احمدی باو کمک میکردند و گفتارها و مطالبیکه او با «لهجه» ترکی خود دیکته میکرد تصحیح و تحریر مینمودند. نمایشنامه های کلبه عموتوم، حسن صورت یا حسن سیرت (۲۷-۱۰-۳۱۰) حيله و حقیقت (۳۱۰/۱۱/۱۷) پول یا وجدان (۳۱۱/۲/۲۹) را بکمک این آقایان ترجمه کردند و نمایش داد. پیشرفت روزافزون استودیوی کرمانشاهی آتش کینه و حسادت دشمنان را بیش از پیش شعله ور ساخت و آنان را وادار کرد که برای سرنگون نمودن کانون علم و هنر کرمانشاهی از همه گونه حيله و دسیسه های استفاده کنند. کرمانشاهی بدون توجه بتحریكات و اقدامات مغرضین سرگرم تمرین نمایش «لیلی و مجنون» بود و امید داشت که بروی صحنه آوردن آن دشمنان را بزانو درآورده پیروزی قطعی را بدست آورد.

عصر روزیکه میخواست نمایش «لیلی و مجنون» را شروع کند برای فراهم ساختن آخرین «کم و کسر» برنامه بطرف استودیو آمد و چون غرق افکار خود بود توجه نکرد که علاوه بر «لیلی و مجنون» او یک «لیلی و مجنون کمدی» دیگر هم در همان شب در یکی از سالنهای نمایشی تهران بمعرض تماشا گذارده خواهد شد. بمحل کار خود رسید و وقتیکه این خبر را از دهان شاگردان خود شنید بایی اعتنائی گفت: «مردم هنر ما را ول نمیکند بروند چیز مبتذل آنها را ببینند بروید گریم کنید» ساعت ۷ تمام هنرپیشگان استودیو گریم کرده حاضر شدند و کنترلها برای هدایت واردین در مقابل درهای ورودی ایستادند. ولی با آنکه روز جمعه بود وقاعدتاً باید عده زیادی برای دیدن نمایش بیایند، از جمعیت خبری نشد و جز چند مشتری آهونه تئاتر تماشاگر دیگری بسالن نیامد.

کرمانشاهی هنگامی متوجه نیرنگ دشمنان شد که کار از کار گذشته و فرصت از دست رفته بود. رقبامتوسل بنحیله موثری شده، چندین اعلان دستی بزرگ (امشب بعلل فنی استودیو درام کرمانشاهی تعطیل است) تهیه کرده و در مسیر جمعیت قرارداد داده بودند ضمناً یکی از «خبر خواهان» (!) در مقابل سالن ایستاده

و با تبلیغات خود سیل جمعیت را برای دیدن « لیلی و مجنون کمدی » بداخل تئاتر میبرد .

میرسیفالدین از این حيله ناجوانمردانه دشمنان سخت عصبی شد و چون با سابقه ای که در محاکم داشت نمیتوانست شکایت کند، تصمیم گرفت تئاتر خود را سیار کند و در شهرستانهای ایران بنمایش بپردازد. اولین شهرستانی که با مشورت دوستان در نظر گرفته شد گیلان بود. مقدمات سفر آماده شد و روز حرکت با اطلاع هنرپیشگان رسید ولی یک روز قبل از عزیمت ایفاکننده نقش مجنون و یوسف استودیو بیمار (۱) شدند و بدین ترتیب شکست دیگری بکار استودیو وارد آمد.

رضا کمال شهرزاد نویسنده نامدار چون بکرمانشاهی علاقمند بود برای همراهی با او بسراغ « گرمسیری » رفت و مطلب را با او در میان گذاشت و از او خواست که با کرمانشاهی همکاری کند.

این دسته سیار با موفقیت فراوانی از سفر مراجعت کرد و مصمم شد قبل از حرکت با صفهان نمایش (سم زندگی) را که مقدمه اش قبلاً فراهم شده بود در تهران ب معرض نمایش بگذارد.

وقتی «اربابان» دشمنی و خیانت از این خیر مطلع شدند دوباره بتک و پو افتاده، کارد خود را برای آخرین ضربه تیز کردند. پس از تجسس و تفحص زیاد یکی از مقالات کهنه کرمانشاهی را که سالها قبل در خارج ایران منتشر شده بود یافتند و آنرا پیراهن عثمان کردند و بدین ترتیب میرسیفالدین تحت تعقیب قرار گرفت .

روز سوم نمایش (سم زندگی) که از آثار بی نظیر کرمانشاهی است خیر «تحت پیگرده» قرار گرفتن او بوی رسید و این مطلب مانند آواریکه بر سر کسی فرود آید او را خرد و بی جان ساخت زیرا حس کرد که پس از ۵۷ سال تحصیل رنج و مشقت «از آنجا رانده و از اینجا مانده» شده است. سائقه مرموزیکه مولد نیروی تلاش و مبارزه با مشکلات زندگیت «عشق» است، عشق با آنچه دوست داریم و برای آن کوشش و تلاش میکنیم. اگر این قوه بر اثر عواملی در ما کشته شود، مرگ ماقطعیست. برای تسکین و ارضاء این عشق، تمام وجود هنرمند با کلیه قوای احساسات، تخیل، هوش و ذکاوت لاینقطع کار میکند و میکوشد که کارش هر روز از روز پیشتر بهتر و عالی تر نمود کند و این روش ادامه دارد تا نیروی تلاش او تمام شود، برود و بمیرد.

دیگر نیروی تلاش کرمانشاهی تمام شده بود. تصمیم هراس انگیزیکه سالها پیش در خاطر او پدید آمده و سپس امید خدمت بوطن آنرا زایل کرده

بود. دوباره در او ریشه گرفت و رشد و نمو کرد و او را وادار ساخت شب پس از خاتمه کار که بمنزل می آید سر راه تریاک خریده و با خوردن آن از درد زندگی سراسر محنت و رنج آسوده شود.

فردا صبح که شاگردانش طبق معمول برای کسب دستور بخانه استاد رفتند برخلاف گذشته در منزل را بسته دیدند و وقتی آنرا شکسته بداخل رفتند کرمانشاهی را در حال اغماغ یافتند.

شاگردان و دوستانش فرصت را از دست نداده او را بمنزل دکتر شفا بردند و او که یکی از دوستان صمیمی میر سیف الدین بود با تمام قوا برای تجدید حیات استاد کوشید ولی چون کرمانشاهی تریاک را در عرق حل کرده و خورده بود مبارزه با مرگ نتیجه نمی داد و سرانجام پس از ده روز تحمل رنج در گذشت و باین ترتیب در چهارم تیر ماه ۱۳۱۱ تئاً ثرا ایران یکی از خدمتگزاران حقیقی خود را از دست داد.

پس از او شاگردانش در صد برآمدند برایش مقبره می شایسته بسازند و باین منظور کوشش فراوان کردند ولی ب نتیجه مطلوب نرسید.

سرانجام بهمت بانو دفتری و گوهر ساعد و آقایان سعید نفیسی و شادمان، علی آذری و چند نفر دیگر از دوستان و شاگردان سنگ قبر زیبایی برای آن تهیه شد و بر مزارش در قبر ظهیر الدوله نصب گردید که این ابیات بر آن حک شده است:

ای رفیقان دیار دنیا	این نه یار است شما را بخدا
تا که با خاک هم آغوش شدم	پاک از یاد فراموش شدم
وانگیزید از این خاک قدم	بنشینید به خاکم یکدم .

## تجزیه و تحلیل آثار ادبی کلاسیک فارسی حماسه هفت خوان

در شاهنامه فردوسی که همچون منشوری جنبه‌های متفاوت زندگانی انسان را ارائه می‌دهد، درباره حوادث و رویدادها قضاوتی دیده‌میشود که کم یا بیش به نوعی جبر غیر علمی Fatalism و سرنوشتی که از پیش مقرر و مقدر شده است می‌رسد. سرنوشت فرامیرسد و برگ‌هستی پیر و جوان را بخاک میریزد و آنوقت دیگر شمشیر تقدیر چنان فرود آمده است که جای زخم آنرا هیچ درمان نیست و پیوندها چنان گسیخته‌میشود که دست هیچکس، چه از نژاد خدایان و چه از نسل انسان، ارتباط مجدد آنرا تعهد نخواهد کرد.

تراژدی‌های «رستم و سهراب»، «سیاوش»، «فرود»، «رستم و اسفندیار» سراسر وقف بیان چنین ایده‌ای است. قهرمانان با پای خود بدامگاه می‌آیند و با هر گام، خود را در پیچ و خم راه تقدیر بیشتر گمراه می‌سازند و «خدای سرنوشت» را مددکار می‌شوند. نمونه‌های این طرز اندیشیدن در شاهنامه بسیار است. مثلاً وقتی که رستم برای نجات کاوس و دلیران ایران از چنگ «دیوسفید» بسوی مازندران حرکت می‌کند، در برابر لابه‌و‌زاری «رودابه» مادرش، می‌گوید:

چنین آدمم بخش از روزگار تو جان و تن من به یزدان سپار  
فردوسی جای دیگر شاهنامه می‌گوید:

نیشته بسر بر دگرگونه بود ز فرمان نکاهد نه هرگز فزود  
اما روشن است که اعتقاد به سرنوشت مقدر شده جنبه‌ای از تفکر فردوسی است و تمام آن نیست، زیرا درست است که مرگ و زندگانی و حوادث حتمی

نیست و صورت احتمال دارد، یعنی زندگانی جاویدان بکسی نداده‌اند ولی این موضوع دلیل بر این نیست که انسان از کار و کوشش باز بماند و همه کارها را حواله به تقدیر کند بلکه جوهر زندگانی انسان یعنی مردی و شرف او را بر آن میدارد که به نبرد با سرنوشت برخیزد و ابدیت را افسارزند و بتقدیر حکم راند. مردی و شرف در مقاومت و ایستادگی و پایداری است (۱).

نمونه تمام کوشش‌ها و تلاش‌ها که در اثر فردوسی پاس داشته شده است جنبه رستم بادیوسفید و حماسه هفت‌خوان او است.

مردی از نسل انسان، با هریمنی پلید و نیرومند بجنگ برمی‌خیزد و او را شکست میدهد و مردم را از جنگ اوها میسازد. صحنه نبرد رستم و دیوسفید، سمبل نیروی انسانی در مقابله با قدرت پلیدی و اهریمنی است. یعنی کوشش ارزنده است و به پیروزی میرسد.

برای مطالعه (هفت‌خوان) رستم باید دو جریان متفاوت را در شاهنامه مطالعه کرد. از یک طرف «کوس» و سرگذشت او از طرف دیگر رستم و سلاله پهلوانان.

### ماجرای کوس

کوس پادشاه خودکامه‌ای است که بارها برای پهلوانان ایران ایجاد دردسر میکند. او مردی است هوسباز، کامجوی، بلند پرواز و دوستدار زنان و زیبارویان. پدرش کیقباد مردی دادگر و مسالمت جو بود و چهارپسر داشت: «کی کوس»، «کی آرش»، «کی پشین»، «کی ارمین»، صدسال پادشاهی کرد و

۱- در شاهنامه درباره «کوشش» که ذات زندگانی انسانی است و «سرنوشت» که ویژگی «طبیعت» و «روزگار» و فرمان یزدان است دو نوع قضاوت متضاد دیده میشود. روشن است که این موضوع بهیچوجه از مقام اونمی کاهد زیرا در آثار غالب بزرگان ادب چنین ویژگی دیده میشود. مثلاً حافظ غالباً درباره یک رویداد قضاوت متضاد دارد و گاهی این تضاد به اندازه‌ای شدید است که در یک غزل دو نوع متفاوت می‌اندیشد؛ در مطلع غزلی می‌گوید:

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد  
در آخر همین غزل می‌گوید:

علم و فضلی که بچل سال دلم جمع آورد  
ترسم آن نرگس مستانه بیکجا ببرد  
تضاد و تناقض آن روشن است. در مطلع غزل می‌گوید «نگاری نیست» و در مقطع می‌ترسد: «نرگس مستانه علم و فضل چهل ساله را ببرد». وقتی «نگاری» در شهر نباشد ترس از دلربائی چشم او نیز منطقی نیست. در آثار «نیچه» فیلسوف آلمانی نیز قضاوت متضاد و «پارادوکس» فراوان است.

سپس هنگام رحلت جهان به «کیاوس» سپرد و خود زندگانی بدرود گفت، نصیحت او به فرزند چنین بود:

چو صدسال بگذشت باتاج و تخت      سر انجام تاب اندر آمد به بخت  
دو گز ما بر نهادیم رخت      تو بگذار تابوت و بردار تخت  
بر داد گر باشی و پاک رای      همی مزد یابی بدیگر سرای  
کاوس بر تخت نشست و پند پدر بالجمله فراموش کرد. در روز جشن با سری پر از مستی باده و می خوشگوار و غرور، ستایشگر خویش گشت. ناگهان «پرده سالار» خبر داد که رامشگری از دیار مازندران بار میخواید. کاوس دستور داد او را نزدش آوردند و او «بربط» را میزان کرد و آهنکی دلکش و هوشربای (مازندرانی سرود) بر پرده بر بطریخت:

که مازندران شهر ما یاد باد	همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است	بکوه اندرون لاله و سنبل است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار	نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
نوازنده بلبل به باغ اندرون	گرازنده آهو به راغ اندرون

\*

همیشه نیاساید از جست و جوی	همه ساله بر جای رنگ است و بوی
گلابست گوئی بجویش روان	همی شاد گردد ز بویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین	همیشه پر از لاله بینی زمین
همه ساله خندان لب جوینار	بهر جای بازی شکاری بکار

کاوس با شنیدن این آهنگ سر از پای نشناخت و آهنگ مازندران کرد «۱». مازندران افسانه‌ای که سر زمین دیوان جنگجو و حماسه‌ای

۱- تأثیر موسیقی و شعر در این داستان شاهنامه انسان را بیاد چنین تأثیری در «امیر نصر بن احمد سامانی» (۳۰۱-۳۳۱) می اندازد آنطور که در «چهارمقاله» نظامی عروضی آمده است. هماهنگی و شباهت شعر و موسیقی «رامشگر مازندران» و «رودکی» خالی از لطف نیست. نظامی عروضی در «مقاله دوم» از «چهارمقاله» پس از ذکر مدت اقامت چهار ساله امیر سامانی در (بادغیس هری) می نویسد: «...ملول گشتند و آرزوی خانمان برخاست. پادشاه راساکن دیدند هوای هری دردل، در اثنای سخن هری را به بهشت عدن مانند کردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی و از بهار چین زیادت آوردی، دانستند که سیر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد، پس سران لشکر و مهتران ملك بنزدیک استاد ابو عبدالله الرودکی رفتند و از ندما پادشاه هیچکس محتشم تر و مقبول القول تر از او نبود، گفتند: «پنجهزار دینار تو را خدمت کنیم، اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاک حرکت کند که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد و جان ما از اشتیاق بخارا همی برآید» بقیه پاورقی در صفحه بعد

بود . بزرگان این رأی را نپسندیدند : که می تواند به جنک دیوان برخیزد؟  
همه زرد گشتند و پر چین بروی کسی جنگ دیوان نکرد آرزوی  
پهلوانان ایوان « طوس » - « گودرز » - « گشواد » - « گیو » - « خراد » -  
« گرگین » - « بهرام » - چاره ای جز اطاعت نداشتند و از خشم کاوس در  
هراس شدند .

طوس گفت بهتر است خبر به « زال » بدهیم . « زال » اندیشمند شد : از  
کجا کاوس سخن اورا بشنود؟ ولی علاقه بایران و پهلوانان اورا از این کار  
ناگزیر ساخت . پس به « ایرانشهر » آمد و کاوس را از خطرات راه  
آگاه ساخت :

که آن خانه دیو افسونگر است      طلسم است و در بند جادو دراست  
مران را به شمشیر نتوان شکست      به گنج و بدانش نیاید بدست  
« زال » خیلی چیزهای دیگر گفت و کاوس را از اینکه پهلوانان ایران  
را بسرزمین طلسم خیز دیوان ببرد و به کشتن بدهد برکنارخواست . ولی  
کاوس مغرور و بلند پرواز گفته « زال » را بهیچ نگرفت . جهان و قانونهای  
آن ، طلسم و عجائب آن مقهور یک حکم ابدی هستند و بامدد این فرمان  
همیشگی ، همه طلسم ها و عجائب فروهم خواهد ریخت .

بقیه پاورقی از صفحه قبل.

رودکی قبول کرده که نبض امیر بگرفته بود و مزاج او بشناخته، دانست که  
بنش با او در نگیرد. روی بنظم آورده قصیده ای بگفت و موقعی که امیر صبح  
کرده بود درآمد و بجای خویش بنشست و چون مطربان فروداشتند، او چنگ بر گرفت  
و در پرده «عشاق» این قصیده آغاز کرد :

بوی جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درستی راه او	زیر پایسم پر نیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست	خنگ ما را تا میان آید همی
میر ماهست و بخار آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید، امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد  
و بی موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد و روی بیخارا نهاد... »



سپاه و دل گنجم افزونتر است (۱) **جهان زیر شمشیر تیز اندر است (۲)**،  
 چو برداشتی شد گشاده جهان از آهن چه داریم گیتی نهان ؟  
 کاوس در اینجا نماینده آن غرور آدمیزاده است که در راه تسخیر  
 همه مشکلات و حتی کل طبیعت Cosmos به پیش می‌تازد و شور و نیرومندی  
 او هیچ مانعی را نمی‌شناسد ولی «زال» نماینده خردمندی و تامل و میانه‌روی  
 است و سرانجام که کاوس را در تصمیم پای برجا می‌بیند ، تسلیم می‌شود و پروزی  
 او را می‌خواهد .

کاوس از آن کسان است که زندگی در «خطر» را دوست دارند و عرصه  
 زمین ، عطش تسکین ناپذیر آنها را چاره‌گر نیست . از آنهایی است که دیگران  
 برای او موجودات انسانی نیستند بلکه ابزار و وسیله اند . حتی بعد از  
 اسارت در مازندران و آزاد شدن بدست رستم ، خود را از تك و تا نمی  
 اندازد . مردی است شاد خوار و هوسباز و عشق پیشه که « همه‌ساله روزش  
 بهاران» است .

کاوس پس از پرداختن از کار خدایان زمینی ، بکار آسمان می‌پردازد . ظاهراً  
 ابلیس با ابلیسیان رای زده و چنین هوسی را در دل کاوس انداخته است و او را  
 به تسخیر آسمان شوقمند کرده است ولی این بلند پروازی زاده کارا کتر ویژه‌ی  
 خود کاوس است هر چند ابلیس نیز در این کار فایده‌ای برای خود منظور  
 داشته باشد .

۱ - از شاهان پیشین ، از « جمشید » و « منوچهر » و « کیقباد »  
 و دیگران . . .

۲ - کارا کتر کاوس که نماینده نیرومندی اراده است ، چندان خوشایند  
 فردوسی نیست زیرا که او موجب تباه شدن عزیز ترین قهرمانان شاهنامه یعنی  
 « سیاوش » ( دردانه فردوسی ) میشود . نوشدارو برای درمان « سهراب » نمیدهد و  
 جهان پهلوان ایران ( رستم ) را داغدار می‌سازد ، خردمند نیست تا فردوسی  
 ستایشش کند ، ولی کاوس در هر حال قهرمان جالبی است . . . . توانائی خود را در  
 زمینه‌های متفاوت بازمایش می‌گذارد و هر گاه شکست می‌خورد بگوشه‌ای نمی‌خزد  
 و زنجموره راه نمی‌اندازد . مردی است نیرومند و طالب برتری و به آراء و عقاید  
 دیگران بی‌اعتنا است و از این نظر سخن « نی‌چه » را بیاد می‌آورد که درباره « نیرومندی »  
 و « نیرومندان » گفته است :

مردم نیرومند سعی ندارند که میل‌های خود را زیر سرپوش خرد و استدلال  
 بپوشانند . تنها دلیل آنان این است ، « من می‌خواهم » فقط هر جا که زندگانی هست  
 اراده نیز هست اما نه اراده به زندگانی بلکه - من اینسان تعلیم میدهم - اراده  
 بقدرت . کاوس نیز چنین است می‌خواهد همه جهان را زیر تیغ تیز در آورد و منشور  
 تیغ او را همه بخوانند .

کاوس در شکارگاه است که غلامی که در باطن از سپاهیان ابلیس است،  
زمین بوسه میدهد و دسته گلی به او پیشکش می کند و می گوید جهان بکار تست  
ولی آسمان در دام تو نیست :

یکی کارماندست تا در جهان  
چه دارد همی آفتاب از توراز  
چگونست ماه و شب و روز چیست  
گرفتی زمین و آنچه بد کام تو  
نشان تو هرگز نگردد نهران  
که چون گردد اندر نشیب و فراز  
برین گردش چرخ سالار کیست ؟  
شود آسمان نیز در دام تو  
میل تسخیر آسمان در نیر و مندی بلند پروازانه و مسلط کاوس که بوسیله  
«غلام» انگیزخته میشود بکمال میرسد و اندیشه و تردید را اجازه دخول نمی دهد  
و بگفته فردوسی « روانش از اندیشه کوتاه می شود »

گمانش چنان بد که گردان سپهر : « بگیتی مرا در نمودست چهر »  
ندانست کاین چرخ را پایه نیست ستاره فراوان و ایزد یکی است  
جهان آفرین بی نیاز است از این ز بهر تو باید سپهر و زمین  
کار گزاران کاوس به لانه عقاب میروند و بچه های او را برداشته و بمرغ  
و بره بزرگ می کنند و چون شیرغرائی می پرورند و سپس تختی ساخته و از  
پهلوی آن سر نیزه های دراز بر می آورند و سر آنها گوشت بره می آویزند و عقاب ها  
را نیز به پای تخت می بندند و اندیشه تسخیر فضا را به واقعیت نزدیک می سازند. «۱»  
کاوس در تخت نشسته و آماده پرواز میشود .

۱ - نظیر چنین بلند پروازی نیز در میتولوژی های یونان نیز هست ؛  
« مینوس پادشاه کرت ، مهندس و هنرمند بزرگی که آفریده های او آنچنان زیبا و  
جاندار بودند که گوئی اگر آنها را بپایه خود نمی بست بر می خاستند و بر آه می افتادند  
یعنی (دای دالوس) را با پسرش (ایکاروس Ikaros) به جرم نافرمانی در بند کرد.  
(دای دالوس) که افتخار و هوش عصر خویش بود بالهایی از موم برای خود و پسرش  
ساخت و سپس هر دو از بالای دیوار زندان گریختند . (ایکاروس) پسر مغرور  
بدنبال پدر نرفت و وقتی که در آسمان مدیترانه پرواز در آمده بودند ، هوس رسیدن  
بخورشید بسرش زد و بیش از حد بخورشید نزدیک شد . شعله ی خورشید بالهای  
مومین او را سوخت و ( ایکاروس) بدریا افتاد و جان سپرد . اکنون داستان  
«ایکاروس» سمبل بلند پروازی و آرزوهای دور و دراز است . چنانکه بعد خواهیم  
دید تفاوت کاوس با ایکاروس در این است که تخت پرنده کاوس به سرزمین «چین»  
فرود می آید و کاوس از مرگ می رهد . اشتراک آنها در بلند پروازی و عدم موفقیت  
در تسخیر آسمان است .

\*\*\*

در افسانه های سامی نیز داستان « نمرود » و سفر او با آسمان با داستان  
بقیه باورقی در صفحه بعد

عقابها برای خوردن گوشت بال و پرمی کشند و تخت از زمین بهوا بلند شده بر فراز ابر به گردش درمی آید. همه ایران شهر به تماشاگرد آمده اند و ای تخت کاوس از آسمان نگذشت و وقتی مرغان پرنده نیروی خود را از دست دادند با تخت و کاوس نگویند و نرسند و به بیشه ای در شهر چین فرود افتادند. پهلوانان به جستجوی او برخاستند و چون او را یافتند گودرز او را سرزنش کرد و کاوس شرمزده شد.

دوباره متوجه قصد کاوس بر رفتن به مازندران بشویم ... پنندهای زال مؤثر نیفتاد و کاوس با سپاهی گران به همراهی پهلوانان ایران براه افتاد و کشور به «زال» و «رستم» سپرد.

لشکر ایران به مازندران رسید و کاوس فرمان داد به گیوکه :

درو هر چه آباد بینی بسوز      شب آور هر آنجا که باشی بروز  
چنین تا بدیوان رسد آگهی      جهان کن سراسر ز جادوتهی  
یکهفته گذشت تا خبر غارت ایرانیان به شاه مازندران رسید. یکی از «دیوان» بنام «سنجه» نزد او بود. شاه به او فرمان داد بنزد دیو سفید برود و او را از آمدن کاوس با خبر سازد :

بگویش که آمد مازندران      به غارت از ایران سپاهی گران  
همه شهر مازندران سوختند      بچنگ آتش کینه افروختند  
«سنجه» به نزد «دیوسپید» رسید و ماجرا بگفت. دیوسپید که همچون کوهی بود بسوی شهر مازندران شتافت :

بقیه پاورقی ۱، صفحه قبل

کاوس مشابه است. در قرآن در سوره «الانبیاء» درباره نمرود سخن گفته شده و مبارزه او با «ابراهیم» شرح داده شده. نمرود که خود را خدا میدانست از شنیدن پیامبری «ابراهیم» و دعوت او مردم را بپرستش خدای یگانه تعجب کرد و حتی پس از دیدن معجزه ها قانع نشد و قرار شد «ابراهیم» از آتش بگذرد و فرمان پروردگار آتش بر «ابراهیم» گلستان شد ولی در قرآن از سفر آسمان نمرود سخن گفته نشده اما افسانه می گوید نمرود با کسی به آسمان رفت و دعوی خدائی کرد و پشه ای در بینی او رفت و از آن رنج بمرود. این افسانه در ادبیات فارسی هم منعکس شده است. «سنائی» می گوید :

کانکه عمرش بسی کرکس بود      ملك الموت پشهای بس بود  
و جای دیگری گوید:

روی دادیم سوی بالا زود      او و من همچو کرکس و نمرود  
(سیر العباد الی المعاد)

(فریدالدین عطار) نیز در مثنوی (الهی نامه - مقاله هفتم) درباره «نمرود» داستانی پرداخته است.

جهان گشت چون روی زنگی سیاه	شب آمد یکی ابر شد بر سپاه
همه روشنائیش گشته نهان	چو دریای قاراست گفתי جهان
پراکنده شد لشکر ایران بدشت	ز گردون بسی سنگ بارید و خشت
ز کردار کاوس دل گشته ریش	بسی راه ایران گرفتند پیش
جوان بخت شد تیز بر گشته پیر	همه گنج و تاراج و لشکر اسیر

پهلوانان ایران با کاوس اسیر میشوند و پس از هشت روز دیوسپید مست از باده پروزی غرید و کاوس را دشنام گفت که چون درخت بیدی بی ثمر است و در پی پیروزیهای ناشدنی است :

چراگاه مازندران خواستی	همه برتری را بیارستی
خرد را بدینگونه بفریفتی	تو با تاج بر تخت نشکفتی
دلت یافت آن آرزوها که جست؟	کنون آنچه اندر خور کارتست

سپس هزاران نفر دیوخنجرگذار بمراقبت ایرانیان گماست و گنجها و سلاحهای آنها را به «ارژنگ» سالار مازندران بخشید. دیوسپید بجای خود بازگشت و «ارژنگ» با سپاه خود باز آمد و بر تخت نشست و کاوس اسیر ماند.

#### داستان رستم

رستم از پهلوانان بزرگ شاهنامه است. مردانگی و بزرگواری و میداننداری او را هیچکس ندارد. مردی است که بر معارك ایام لبخند استهزا میزند و بنا بگفته شاهنامه ۶۰۰ سال زندگانی می کند. ششصد سال زیستن آرزوی نیکوست و اگر هیچ انسانی به چنین سنی نرسیده باشد باید پذیرفت که رستم چنین عمری داشته است منتها باید کمیت را تبدیل به کیفیت کرد و زندگانی بمردی وفر و هنر و دانش را ملاک دانست. بی گفتگو رستم چندین سروتن از «آشیل» قهرمان منظومه های حماسی «ایلیاد» اثر «هومر» بالاتر است. انگیزه «آشیل» به جنگ با شهر «ترویا» جنبه شخصی دارد و تادوستش «پاتروکل» کشته نمیشود بچنگ دست نمی بازد ولی جنگ های رستم دارای هدفی انسانی است و او نمودار کوشش و مقاومت ملی است. «آشیل» بسیار انتقام جو و بیرحم و سخت کیش است حال آنکه رستم علاوه بردارای بودن این ویژگیها با گذشت و مهربان و فداکار است و بارها به کمک دیگران می شتابد و نمونه آنها هنگامه گرفتاری (بیژن) در شهر توران و رهایی او بپایمردی رستم است. «آشیل» پس از پروزی بر «هکتور» کشنده «پاتروکل» جسدش را با ارابه خود سه بار دور کومه می کشاند. در صورتیکه چنین رفتاری از رستم مشاهده نمیشود. رستم فرزند زال است و زال فرزند سام و سام فرزند نریمان. در شاهنامه

«سام»، از نقطه نظر سلاله پهلوانان نقطه شروع است هر چند شبیحی هم از «نریمان» که پهلوان بزرگی بوده است مشاهده می‌کنیم ولی اودر موقع شروع داستانهای پهلوانی زنده نیست. «سام» از زن خود صاحب فرزندی میشود با موهائی سفید برنگ برف. وقتی از این موضوع خبردار میشود عصبانی شده و بچه را بگناه اینکه هم رنگ او نیست و وجودش باعث تنگ او خواهد بود در کوه می‌گذارد تا طعمه جانوران شود ولی سیمرغ بر حال بچه ترحم می‌آورد و او را بزرگ می‌کند. سام خبر میشود و فرزندش را با احترام به منزل میبرد و سپس روزی که زال به جنگ با «مهراب» پادشاه کابل میرود و دختر او «رودابه» را می‌بیند شیفته‌اش میشود و عاشق وار با او می‌آمیزد و به حیلها دست می‌یازد تا او را از پدرش خواستگاری کرده عروس خود سازد که خود از داستانهای دلکش شاهنامه است.

رودابه پس از نه ماه رستم را بدنی می‌آورد ولی نه بطور عادی بلکه بطور غیر معمول و خطرناک. بچه خیلی بزرگ است و از رحم خارج نمیشود و بیم مرگ مادر میرود.

زال بیاد سیمرغ می‌افتد و پر او را آتش میزند ؛ سیمرغ می‌گوید بچه را باید از پهلوی مادر خارج کرد. پهلوی رودابه را بشکافید و بچه را بیرون آورید. بدین طریق رستم بجهان پای می‌گذارد. پسری درشت استخوان و نیرومند و گشن.

یکی بچه بد چون گوی شیرفش	بیالا بلند و بدیدار کش
شبانروز مادر ز می خفته بود	ز می خفته و دل زهش رفته بود «۱»
همان زخم گاهش فرو دوختند	بدارو همه درد بسپوختند
بیک روز گفتی که یکساله بود	یکی توده سوسن و لاله بود
بگفتا برستم غم آمد بسر	نهادند رستمش نام پس

۱ - در شاهنامه «سیمرغ» مرغی است که در کوه البرز لانه دارد و می‌تواند با انسان رابطه پیدا کند و «شاه مرغان» است ؛  
یکی کوه بد نامش البرز کوه بخورشید نزدیک و دور از گروه  
بدان جای سیمرغ را لانه بود که آن‌خانه از خلق بیگانه بود  
سیمرغ «زال» را هنر و بازی و زبان آموخت و پری به او داد تا هرگاه گرفتار شد و احتیاج به کمک داشت به آتش بیند آزد.

در هنگام تولد «رستم»، زال پر سیمرغ را آتش میزند و سیمرغ حاضر شده زال را دلداری میدهد که از این سر و سیمین ماهروی ، شیری بدنی خواهد آمد. رودابه ماهروی آبستن رامست کن و با خنجر آبیگون پهلویش را پاره کرده بچه را بیرون بیاورد و زال چنین کرد.

تولد نوزاد راجش گرفتند و از کابل تا زابل سرور و جشن و شادی بود.  
رشد روز افزون رستم اعجاب و تحسین همگان را برمی‌انگیخت. چهره  
واندام و بروبرز او به نیا یعنی سام مانده بود.

چو رستم به پیمود بالای هشت      بسان یکی سرو آزاده گشت  
چنان شده که رخشان ستاره شود      جهان بر ستاره نظاره شود  
تو گفتی که سام یلستی بجای      بیالا و فرهنگ و دیدارو رای  
شبی پیلی سپید از بندرها شد، نگهبانان همگی گریختند، رستم که سری  
از باده ناب گرم داشت، گرز نیا را برداشت و بجنگ پیل رفت و او را درهم  
شکست، پس از این پیروزی، زال رستم را گفت باید بکوه سپند بروی و انتقام  
«نریمان» را که در آنجا کشته شده است بستانی! رستم باین نبرد نیز جنگ انداخت  
و پیروز باز گشت. خبر به «سام» رسید و در خان او از شادی چون گل شکفت. دلیری  
دیگر رستم در جنگ نخستین او با افراسیاب نمودار گشت و افراسیاب از برابر  
او گریخت.

پس از گرفتاری کاوس، خبر به زال رسید و زابلستان و ایرانشهر  
پر غوغا شد.

شاه ایران با پهلوانان در بند افتاده اند، گنجها و سلاحها و اشیاء  
قیمتی بتاراج رفته، لشکر ایران فراری شده، از طرف دیگر دشمن سوگند  
خورده ایران، افراسیاب، منتظر فرصت است و بی تردید این فرصتی نیکوست.  
زال جامه‌ها را بر تن خود درید و غوغا در افکند که ایرانیان در دم ازدها  
درافتادند.

زال پیری است که اکنون امواج دوقرن پر حادثه را از سر گذرانده و  
دیگر توانائی جنگ ندارد. تنها امید ایرانیان رستم جهان پهلوان جوان است.  
زال بر رستم چنین میگوید:

مرا این کارها را توزیبی کنون      مرا سال شد از دو صد بر فزون  
برت را ببر بیان سخته کن      سراز خواب و اندیشه پردخته کن  
اگر جنگ دریا کنی خون شود      از آواز تو، کوه هامون شود  
رستم برای چنین نبردی آماده است اما راه دراز است و آنرا نمیشناسد.  
زال پاسخ میدهد که برای رسیدن بماندگان دوراه وجود دارد اولین راهی که  
کاوس رفت و دومین راهیست از میان صحراهای طولانی و جنگلهای سهمگین که  
کوتاهتر است.

پراز شیرو دیواست و پرتیرگی      بماند برو چشمت از خیرگی  
تو کوتاه بگزین شگفتی به بین      که یار تو باشد جهان آفرین

از شگفتیهای شاهنامه یکی آنست که قهرمانان از نیرومندی و صفت انسانی هر دو بهره‌ورند و آنچه برآستی این اثر شگرف را ارجمندتر و انسانی‌تر میسازد همین گرایش بواقعیت است که فردوسی را از هومر و هر حماسه‌سرای دیگری برتر میدارد. مثلاً با مقایسه این اثر با «ایلیاد» میبینیم که صحنه‌های جنگ «ایلیاد» تنها صحنه جنگ آدمیان نیست بلکه خدایان نیز در این پیکار دست دارند. جنگی خونین بر روی زمین و جنگی خونین تر در ژرفای آسمان... هنگامیکه در میدان نبرد (ترواییان) و (یونانیان) سرگرم کشتار یکدیگرند خدایان وارد پیکار میشوند. «آتنه» با سنگی «آرس» را بخاک میافکند و سپس «آفرودیت» را که بیاری سر بازی شتافته است بزمین میاندازد. «هرا» برگوش «ارتمیس» مینوازد...

در شاهنامه، خدا موجودی است که نه با چشم دیده میشود و نه باندیشه می‌آید (۱) البته عنایت ایزدی پروزی را تعهد می‌کند ولی طوری نیست که آدمیان از کوشش باز بمانند و سررشته کارها را از کف بپندند. رستم هم بجای خود نیرومند است و هم در وقت خود ناتوان. انسانی است در میان انسانهای دیگر، جز اینکه خردمند و جویای نام و بزرگمرد نیز هست و مهتری را بکام شیر نیز که باشد طالب است و برای او جهان، آزمایشگاهی است که دلیری و مردانگی و فرهنگ و جنگ او را آزمایش است. رستم از آن کسان است که گاه بگاه از جنگل انبوه انسان می‌روید و با شاخه‌های سایه‌افکن و گشن و انبوه بارور گشته و همه بندهای اسارت و نامردمی را میگسلد و مردم را در راهی به بیرون از دیار شب رهنمون میشود. رستم يك تنه همه است، ایران است و مردمی و دلاوری است.

رستم فرمان پدر را شنید و راهنمائی او را گوش داد. از فرمان پدر چاره و گریزی نیست ولی این کار با پای خود بدو بخ چمیدن است که بزرگان نپسندیده اند و نخواهند پسندید، جز اینکه باید حرف پدر را شنید و نیاز مردمان را نیز برآورد:

تن و جان فدای سپهبد کنم	طلمس تن جاودان بشکنم
نه ارژنگ مانم نه دیو سپید	نه «سنجه» نه «پولادغندی» نه «بید»

رودابه، جدائی فرزند را نمیتوانست، از دوری فرزند می‌گذاخت

۱- به بینندگان آفریننده را	نه بینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هر چه زین گوهران بگذرد	نیابد بدو راه جان و خرد

(جلد اول شاهنامه - طبع بروخیم)

وزاری میکرد . رستم او را تسلی داد و گفت توجان وتن من بیزدان سپار و اندوه مخور !

### نبردهای هفت خوان

**خوان اول :** رستم از «نیمروز» (= زابلستان) سرزمین دلاوران برای افتاد و روز و شب راه سپرد . پس از چندروز و چند شب ، يك دشت پر از گور به پیشش آمد . اسب هوشیار و دلیر خود «رخش» را بدنبال گوری بتاخت درآورد و گور را گرفت و از پیکان آتشی برافروخت و گور را بریان کرد و خورد و اندیشه خواب کرد غافل که آنجا کنام شیری سترک است :

یکی نیستان بستر خواب ساخت	در بیم را جای ایمن شناخت
در آن نیستان بیشه شیر بود	که پیلی نیارست از آن نی درود
چو يك پاس بگذشت درنده شیر	به پیش کنام خود آمد دلیر

شیر بوی ناآشنائی شنید و رستم و اسب او را دید و بهتر دانست اول اسب را بشکند و سپس قصد سوار کند ولی اسب مجالش نداد :

سوی رخش رخشان بیامد دوان	چو آتش بجوشید رخش آن زمان
دودستان درآورد و زد بر سرش	همان تیز دندان به پشت اندرش
همی زدش بر خاک تا پاره کرد	ددی را بدنچاره بی چاره کرد

رستم بیدار شد و اسب را ملتهب و شیر را کشته یافت و با رخش عتاب گفتن آغاز کرد که اگر شیر تو را درهم شکسته بود من و این ببر بیان و این مغفر و کمند و تیغ و گرزگران را چه کسی بماندندان میرساند ؟

چنین گفت کای رخش ناهوشیار که گفتت که با شیر کن کارزار ؟

**خوان دوم :** رستم باز رو برای نهاد و از بیابان ها و کوهها گذشت تا بصحرایی بی آب و علف رسید . هوا گرم و سوزان بود و خورشید از فراز آسمان نور مذاب میریخت . دم باد چون سیلی از آتش بر او میوزید . اسب نیز تاب راه رفتن نداشت . پس از اسب پیاده شد و از تشنگی بر خاک افتاد . در بین هوشیاری و بیهوشی پروردگارا بکمک خواست :

همانکه یکی میش نیکو سرین	به پیمود پیش تهمتن زمین
از آن رفتن میش اندیشه خاست	بدل گفت آبشخور این کجاست ؟
بیفشرد شمشیر بر دست راست	بزور جهاندار بر پای خاست
بشد بر پی میش و تیغش بچنگ	گرفته بدست دگر پالهنک

رستم بدنبال میش راه افتاد و پس از مدتی چشمه ای با آب زلال و درخشان نمودار شد ، بر میش آفرین گفت وزین را از رخش بزمین گذاشت و او را نزدیک چشمه آورد و بشست :



همه تن بشتن بدان آب پاک  
بکر دار خورشید شد تابناک  
چو سیراب شد ساز نخجیر کرد  
بسیجید و ترکش پراز تیر کرد  
در پی شکار رفت و گوری بیفکند و بریان کرد و سپس بسوی چشمه باز آمد  
وهنگامیکه آهنگ خواب داشت به «رخش» گفت:

تهمن بر رخس ستیزنده گفت  
که با کس مکوش و مشو نیز جفت  
اگر دشمن آید سوی من بیوی  
تو با دیو و شیران مشو جنگجوی

### خوان سوم :

رستم خسته و کوفته بخواب رفت و رخس بر بالای سرش بنگهبانی ایستاد.  
در آن جایگاه اژدهائی بود و چون پیل نبرومند ، رستم را خواب واسبش را آشفته  
دید پس :

سوی رخس رخشنده بنهاد روی  
همی کوفت بر خاک روئینه سم  
تهمن چو از خواب بیدار شد  
سر پر خرد پر ز بیگارشده  
اپا رخس بر خیره پیکار کرد  
بدان کو سر حفته بیدار کرد  
دگر باره چون شد بخواب اندرون  
زتاریکی آن اژدها شد برون

رخس باز بر بالین رستم آمد و خاکها را کند و پخش کرد تا رستم نبرد  
با اژدها بر خیزد . مرد خفته بیدار شد و جز تیرگی شب چیزی ندید . رخس را  
ملامت کرد که او را از خواب بیدار کرده است :

گرین بارسازی چنین رستخیز  
سرت را ببرم بشمشیر تیز !  
بار سوم رستم بخواب رفت و اژدها ظاهر گردید . رخس نه می توانست  
بنزد پهلوان برود و نه توان جنگ با اژدها داشت . صدای رخس رستم را  
از خواب برانگیخت . باز سراسر فریاد کشید ولی اژدها نتوانست این بار  
پنهان شود . رستم تیغ را از میان بر کشیده بسوی اژدها رفت و خواستار شد اژدها  
نامش را بگوید .

نبايد که بی نام بردست من  
روانت بر آید ز تار يك تن  
اژدها نیز حماسه خواند که تونیز از دست من جان بدر نخواهی برد .  
رستم با اژدها در آویخت . رخس که زور اژدها را دید روی بد آورد :  
بمالید گوش و درآمد شکفت  
بکند اژدها را بدندان و کفت  
بدرید چرمش بدانسان که شیر  
درو خیره شد پهلوان دلیر  
رستم هم با تیغ سرش را جدا کرد :

بزد تیغ و انداخت تن از سرش  
فروریخت چون رود خون از برش

### خوان چهارم:

رستم باز بسوی مقصد راهی شد. کم کم خورشید از فراز به نشیب و کوههای غرب میرسید. رستم در برابر خود منظره‌ای دلپذیر و شاد و پدram دید، درخت و گیاه و آب روان... مزرعی سبز و خرم و موضعی نزه و دلکش. چشمه‌ای که آب روشن و پاک در آن میدرخشید و جامی از شراب در کنارش نهاده شده بود بامیشی بریان و نان و ریچار. رستم از اسب پیاده شد و از سور غیر منتظر بشگفت درآمد:

نشست از بر چشمه بر گرد نی	یکی جام یاقوت پر کرده می
ابانسی یکی نغز طنبور بود	بیابان چنان خانه سور بود
تهمتن مر آنرا بیر در گرفت	بزد رود و گفتارها بر گرفت

رستم تنها بود و دور از یار و دبار. سری از باده گرم داشت. گله و شکایت از روزگار آغاز کرد که از روز شادی بهره‌ای ندارد:

همه جای جنگ است میدان اوی	بیابان و کوه است بستان اوی
می و جام و بویا گل و مرغزار	نکردست بخشش مرا روزگار

رستم نمیدانست که مهمان (زن جادو) که جادویی بدکار است شده. زن جادو که آواز رستم بشنید رخ را چون بهار بیاراست و نزدیک تهمتن آمد و بر اوستایش خواند. رستم جام می بدستش داد و از «پروردگار» یاد کرد، زن چون آواز رستم که پروردگار را میخواند شنید چهره‌اش تغییر یافت و آرایشش بر کنار رفت و چهره‌اش سیاه شد. رستم بچا بکی بکمند دست یازید:

بینداخت از باد خم کمند	سر جادو آورد ناگه ببند
یکی گنده پیری شد اندر کمند	پر آژنگ و نیرنگ و بند و گزند
میانش به خنجر بدونیم کرد	دل جادوان را پراز بیم کرد

### خوان پنجم:

رستم راه جوی از چشمه جادو نیز حرکت کرد. شب تیره‌ای که نه ستاره نه ماه پیدا بود نمودار گردید، سیاهی غلیظی در همه چیز جاری شد. بجائی رسیده بود که روشنائی نبود. سپس به روشنائی رسید و باز منظره‌ای دلکش نمودار شد. رستم آهنگ خواب کرد، زین از پشت اسب برداشت و او را به مرغزار راند تا بچرد و خود بخواب رفت. دشتبان اسب را در سبزه زار دید؛ دمان بسوی رستم آمد و چوبی پبای رستم زد که چرا اسب را در مرغزار رها کردی؟ رستم از خواب برجست و بدون گفتگو گوشهای دشتبان را کف دستش نهاد. دشتبان شکایت به «اولاد» پهلوان برد. اولاد که بشکار شیر میرفت برای تلافی بسوی رستم آمد و

هر دو رجز خواندند و باهم گلاویز شدند. رستم به همراهان «اولاد» حمله کرد و جمعی را کشت و جمعی را فراری داد و خود اولاد را نیز دستگیر کرد:

همی رفت رستم چو پیل دژم	کمندی بیازو درون، شصت خم
به اولاد چون رخس نزدیک شد	کله دار را روز تاریک شد
بیفکند رستم کمند دراز	بخم اندر آمد سر سرفراز

رستم از اسب پیاده شد و هر دو دست «اولاد» را بست و گفت اگر راست بگوئی و جای «دیوسپید» و «پولادغندی» و «بید» را بگوئی پادشاهی این بوم و بر تراست و گرنه سرت را از تن جدا می کنم. «اولاد» پذیرفت که جای «کوس» و سران ایران و «دیوسپید» را بگوید و جان سالم بدر ببرد ولی رستم باید بداند که تا آنجا صد فرسنگ راه است، راهی خطرناک و پراز دیوان، سنگلاخ درشت و بیابانهای خشک در راه است، پیکار بادیو فرخنده نیست... رستم گفت تو جای او را بمن نشان بده و به این کار ها کار نداشته باش!

### خوان ششم

رستم دست و پای «اولاد» را بدرختی بست و خود با گرز نیا بسوی مازندران که دیگر فاصله ی چندانی نداشت راه افتاد، بنزدیک لشکر سالار مازندران رسید و فریادی کشید که دیوان همه در هراس شدند:

یکی نعره زد در میان گروه	که گفتی بدرید دریا و کوه
برون جست از آن خیمه ارژنگ دیو	چو آمد بگوشش از انسان غریو
چو رستم بدیدش برانگیخت اسب	بیامد بر او چو آذر گشسب
سرو گوش بگرفت و یالش، دلیر	سر از تن بکندش بکردار شیر

دیوان از شکوه رزم رستم پابگریز نهادند و در هنگامه گریز پدر،

پسر را نمی شناخت. رستم پس از پراکنده شدن دیوان رو بسوی کوه «اسپروز» آورد و دست و پای «اولاد» بگشود و راهی که بسوی حبسگاه کوس و دلیران ایران میرفت از وی پرسید و سپس بشهر مازندران درآمد. غریو رستم جان تازه ای به کوس و ایرانیان داد. کوس گفت ما را بد روزگار پایان رسید. لشکریان پنداشتند شهریار از بندگران جانش تباه شد و هوش و فر از سرش رفته است ولی در همین هنگام رستم از در درآمد و شهریار او را در آغوش گرفت. دیده شهریار نابینا شده بود. رستم از کوس شنید که درنگ جایز نیست و اگر «دیوسپید» آگاهی پیدا کند تمام رنجها بی ثمر می شود. رستم بسوی کوهها که به مکان دیو سپید گذر داشتند و غار هولناک او راه افتاد.

### خوان هفتم:

در این رزم باز «اولاد» راهنمای رستم بود: وقتی که آفتاب گرم می شود دیو بخواب اندر میشود اما هنوز کمی بیدار است و بهترین هنگام برای پیروزی بر او همین زمان است. رستم باز «اولاد» را بدرختی بست و خود بسوی غار راه افتاد. دیوان بر او حمله آوردند و او بسیار از ایشان را بکشت و بقیه فراری شدند و رستم بدر غار رسید:

تن جادو از تیرگی ناپدید	بمانند دوزخ یکی چاه دید
در غار تاریک چندی بجست	چو مژگان بمالید و دیده بجست
سراسر شده غار از او ناپدید	بتاریکی اندر یکی کوه دید
جهان پر ز بالا و پهنای او	به رنگ شبه روی و چون شیر موی

رستم فریادی سهمناک کشید و دیو از خواب بیدار شد:

ز آهش ساعد ز آهن کلاه	سوی رستم آمد چو کوهی سیاه
بنزدیک رستم در آمد چو دود	یکی آسیا سنگ را در ربود
بترسید کاید بتنگی نشیب	از او شد دل پیلتن پر نهیب
یکی تیغ تیزش بزد بر میان	بر آشت برسان شیر ژیان
بینداخت یکدست و یکپای او	به نیروی رستم ز بالای او

دیو با دست و پای بریده بارستم آویخت و برویال او را گرفت تا او را بزیر آورد. رستم نیز همین آهنگ را داشت، سخت همدیگر را زخم زدند تا سرانجام رستم پیروز شد:

چنان کز تنوی برون کرد جان	زدش بر زمین همچو شیر ژیان
جگرش از تن تیره بیرون کشید	فرو برد خنجر دلش بردرید

مرد فرزانه ای که پزشک بود گفته بود که درمان ناپینائی کاوس و گردان چکانیدن سه قطره خون در چشم از جگر دیو سپید است. رستم نیز چنین کرد و شهریار و گردان بینا شدند. «اولاد» گفت اکنون هنگام وفای بعهده است (رستم عهد کرده بود پس از پیروزی سالاری مازندران بدو سپارد) رستم جواب داد کران تا کران مازندران تراست ولی پس از کشتن شاه مازندران و ناپودی دیوان. سپس کاوس برای ناپودی شاه مازندران لشکر کشید و جنگ در گرفت:

همی خون بجوی اندر آمد چو آب	ز شبگیر تا تیره گشت آفتاب
همی گرز بارید گفتی سپهر	ز چهره بشد شرم و آئین مهر

تهمتن بر کمر بند شاه مازندران نیزه ای زد و او را بزیر آورد ولی او

جادو کرده خود را بشکل سنگ در آورد. همه در شگفت شدند و هیچکس بتکان دادن سنگ توانا نبود. رستم چنگ را باز کرد و سنگ را برداشته بسوی لشکر گاه ایرانیان آورد و سپس باو گفت:

بدو گفت ار ایدون که پیداشوی  
وگر نه پیولاد تیز و تیر  
چو بشنید شد همچو یکباره ابر  
بگردی از این تنبل و جادویی  
بیرم همه سنگ را سر بسر  
بسر برش پولاد و در تنش گیر  
تہمتن اورا بسوی کاوس آورد. مردی بدمنظر و زشت چهره بود. شاه دژخیم را بخواند و دژخیم اورا پاره پاره کرد. سپس کاوس عہد رستم را بجای آورد و سالاری مازندران به «اولاد» داد و مازندران از بند دیوان نجات یافت.

\*\*\*

آیا در آنسوی این افسانه شگفت انگیز چه مایه از حقیقت پنهان است؟ شك نیست که انسان امروز نمیتواند داستان «اژدها» و «زن جادو» و «دیوسفید» را باور داشته باشد اما اگر اینها را همچون نشانه‌هایی بگیریم که رازی از زندگانی و تلاش با خود دارند، باور کرد نشان چندان دشوار نخواهد بود. درخوان اول و دوم رویدادها واقعی است. شیر در جنگلهای مازندران فراوان بوده است. یافتن آب چشمه‌سار اژدها (خوان دوم) طبیعی است و احتیاج بتفسیر ندارد. در کشتن اژدها (جانور افسانه‌ای) اسب و اسب سوار هر دو دست دارند، زن جادو درخوان چهارم، نشانه گره کور نادانی و بدی است و آنگاه که نام «ایزد» برده میشود، اهریمن بدکار تاب نمی‌آورد و رازش از پرده بیرون می‌افتد و این قسمت با داستان هیولائی که دم دروازه شهر «تب» نشسته و از مردمان جوئی رازی است همانند است، چون «اودیپ» با انجامیرسد و راز افاش میکند و جواب میگوید هیولاجان میسپارد (۱) درخوان پنجم و ششم حوادث واقعی است و باز طبیعی است که مردی بطمع سالاری و از ترس مردی چون رستم او را بجایگاه دیوسفید راهنمایی کرده باشد. خوان هفتم شورانگیزتر و حماسی‌تر است. مردی از نسل انسان با اهریمنی که نیروی او شگفت و ترس‌آور است می‌آویزد و او را شکست میدهد و قومی را نجات میبخشد. این خوان نموداری است از نیروی شگرف انسان که اگر در راه درست بکار برده شود نتایج درخشان بیار خواهد آورد. مجموع داستان نیز حکایت دارد بر اینکه «کاوس» مغرور بی‌اندیشه راه

۱- این تراژدی اثر «سوفوکل» نمایشنامه‌نویس یونان باستان است که توسط م. بهیار بنام «اودیپ شهریار» و محمد سعیدی بنام «اودیپ‌شاه» بزبان فارسی ترجمه شده است.

افتاد و شکست خورد و رستم که دانش و دلیری را با هم بکار گرفت بر نیروهای هراس‌انگیز چیرگی یافت.

\*\*\*

هفت‌خوان رستم با «دوازده شاهکار» هر کول که در میتولوژی یونان آمده است نیز همانند است. کودکی هر کول نیز همانند رستم اعجاب‌آور است جز اینکه در کار او خدایان دست دارند. «زئوس» خدای خدایان از همسریکی از بزرگان (ته‌بای) در غیاب او دیدن کرد و از این جفت‌گیری هر کول زاده شد. هرا Hera خواهر و همسر زئوس ملکه آسمان باین‌هماغوشی حسد ورزید و دومار را فرستاد تا نوزاد را نابود کنند. هر کول کوچک با هر دست ماری را گرفت و خفه کرد، چون بزرگ شد قامتی رشید و برجسته و نیرومند داشت - اولین شاهکار او کشتن شیری بود که رمه‌های «نمه‌آ» را از بین میبرد.

- مار نه‌سر که «لرنه» را بویرانی کشید، نابود ساخت.
- گوزنی که بسرعت باد میرفت گرفت.
- مسیر دو رود را برگردانید و ستورگاهی که محل سه‌زار گاو بود شست.

- مسابقات «المپیا» را راه‌انداخت.
- پرندگان جان‌ستان «استوم فالوس» را از بین برد.
- گاو دیوانه‌ای که باعث ویرانی «کرت» بود گرفت.
- اسبان آدمخوار را گرفتار و رام ساخت.
- قوم وحشی آمازون را از پای درآورد.
- در دهانه مدیترانه دو برآمدگی در مقابل یکدیگر بوجود آورد و آنها را ستونهای هر کول خواند.
- گاوان «گروان» را گرفتار کرد و از راه گالیا و کوههای آلپ بایتالیا رسانید و بعد از دریا گذراند.
- به‌های دس Haides (زیر زمین و دوزخ با اعتقاد یونانیان - سرزمین تاریکی) رفت و دونفر را نجات داد «۱»

از دوازده شاهکار هر کول، هفت‌تای آن درباره کشتن و گرفتار کردن جانوران و پرندگان است و این هفت شاهکار همانند خوانهای اول و سوم رستم است. خوان هفتم رستم همانند کار هر کول در نابود کردن قوم وحشی آمازون است و بقیه بهم شباهتی ندارند. کار هر کول در مورد مسابقات المپیا،

۱ - مستفاد از کتاب یونان باستان - بخش اول - ترجمه دکتر آریان پور (جزء کتاب تاریخ تمدن اثر ویل دورانت) - ۱۳۴۰ - تهران

تغییر مسیر دو رود و ستون‌های دهانه مدیریتانه انسانی تراس است. «ویل دورانت»  
می‌نویسد :

«به نظر «دیودروس» این «پهلوان فرهنگی» حیرت‌آور ، يك مهندس  
ابتدائی و در حکم «امپدوکل» پیش از تاریخ بود. از آنچه درباره اودروایات  
آمده است دریافت میشود که او چشمه‌ها را پاك کرد ، کوه‌ها را شکافت ، مسیر  
رودها را تغییر داد ، نواحی بایر را آباد کرد، بیشه‌ها را از ددهای خطرناك  
پیراست و یونان را سرزمین قابل سکونت ساخت . از جهت دیگر هر کول ،  
فرزند محبوب خداست که برای بشریت رنج میکشد و مردگان را بزندگان  
باز میگردداند . به «های‌دس» (جهان زیرین) هبوط و سپس با آسمان عروج  
میکند» (۱)

شبهت هفت خوان رستم و دوازده شاهکار هر کول نشان دهنده این مطلب  
است که افسانه‌ها رگه‌ای از واقعیت به همراه دارند. انسانها بدنیا می‌آیند، زیست  
میکنند و می‌گذرند ولی فداکاریها و پایمردیها و شایستگی‌ها ولو در لباس  
افسانه بزندگان خود ادامه میدهند و چون خورشیدی بر عرصه تاریخ نور  
میریزند .

---

۱ - همان - ص ۷۵

منابع دیگر این مقاله:

شاهنامه فردوسی جلد اول و دوم طبع بروخیم - چاپ تهران - ۱۳۱۳  
ایلیاد اثر هومر - ترجمه سعید نفیسی - چاپ تهران (بقیه منابع در ذیل  
صفحات ذکر شده است)

## دخترک

### (داستان)

بانو پرجویی، بارسقیان شاعره و داستان سرای نامی ارمنی است که در سال ۱۸۸۹ میلادی در شهر آدریا ناپولیس متولد شده و ایام کودکی و جوانی خود را در شهرهای بلغارستان گذرانده است. پس از انجام تحصیلات ابتدائی و متوسطه به ژنو مسافرت نموده و به تحصیل رشته ادبیات و تعلیم و تربیت پرداخته و بدریافت گواهی نامه نائل شده است.

پس از فاجعه بزرگ ارمنه ترکیه در سال ۱۹۱۵ به بلغارستان و بعداً به تفلیس مسافرت نموده در آنجا به ایراد یک سلسله سخنرانی‌ها در موضوعات مختلف پرداخته است. بیشتر آثار پرجویی از قبیل اشعار و داستانهای کوتاه در مجله ماهیانه ادبی «هایرنیک» که در شهر بوستون امریکا چاپ میشود انتشار یافته است.

پرجویی تا آخرین ایام زندگی خود در فرانسه میزیسته است. از قرار معلوم کلیه آثار ادبی وی برای چاپ به ارمنستان شوروی فرستاده شده و ممکن است تاکنون در آن جا بچاپ رسیده باشد.

یکی از بنگاه‌های خیریه بانوان زنی را برای کفالتی اش معرفی کرده بود. بقدری این زن زشت بود، که طبعاً در قلب هر بیننده‌ای ایجاد حس تنفر نسبت با او مینمود... بدون اینکه نامه را بخوانم، پاسخ آنرا پیش خود حاضر می کردم و میخواستم جواب بنگاه را چنین بنویسم: «دیگری را برای کفالتی استخدام کرده‌ام، یا فعلاً احتیاج ندارم، ولی همینکه در نامه‌ای که آورده بود جملات زیر را خواندم:

«زن بیچاره‌ای است، شوهر او معتاد به مشروبات الکلی است و دارای طفل کوچکی نیز میباشد» بخود آمده و حس ترحم در من تولید



شد ... بالاخره رحم و شفقت غلبه نمود و ناچار باو گفتم فردا صبح برای کار کردن بیاید. او هر روز مرتب سر خدمت حاضر میشد. ولی همیشه اثر ضربتهای شوهر او در صورتش هویدا بود. گاهی لبهایش و گاهی چشمانش در اثر کتک خوردن کبود بودند. او همواره سعی میکرد این موضوع را از من پنهان نماید ولی گاهی تبسم کنان بمن میگفت: «شوهرم مرا کتک میزند!...» شبها پس از انجام کارهای روزانه بخانه اش میرفت. پس از اینکه خانه را ترك میگفت گوئی از زشتی او هر شیئی در خانه بنظم زشت و کثیف جلوه میکرد. مخصوصاً اثاثه خانه که من بسیار آنها را دوست میداشتم کم کم بنظم زشت می آمدند... هر روز صبح با اضطراب و تشویش منتظر او میشدم. میدانستم که او حتماً با صورت زخمی و یا ورم کرده خواهد آمد. ولی با وجود این خوب حس میکردم که نمیتوانم او را جواب کنم. حتی نمیتوانستم باو بگویم «دیگر بمنزل من نیا». او فوق العاده از وضعیت خود راضی بود بدین جهت کارهای خانه را بادلگرمی بسیار انجام میداد... روزی باتفاق دخترکش آمد. خیالش از اینکه ممکن است بچه اش را قبول ننمایم ناراحت بود و تردید داشت. چون زن همسایه اش بیمار شده بود و نمیتوانست بچه اش را نگاهدارد و کس دیگری هم در منزل نبود که از او پرستاری نماید، بدین جهت بچه اش را همراه خود آورده بود. دخترک چهار سال داشت و فوق العاده زیبا بود. بمحض اینکه وارد منزل شد فوراً خود را خودی دانست و با دقت هر چه تمامتر کلیه اسبابهای خانه را نظاره نمود. اگر شیئی نظر او را جلب میکرد در برابر آن می ایستاد و مدتی با اشتیاق آنرا مینگریست. فقط من در اطاق نظر او را جلب نکرده بودم گوئی اینکه برای او ابدأ وجود نداشتم... در صورتیکه حاضر بودم با محبت مادری از او استقبال نموده و از گونه های قرمز او صد ها بوسه بچینم و هزاران تبسم نثار او کنم. بعد از مدتی او مرا دید. ظرفی که پر از شیرینی بود نظر او را جلب کرد. بادت آنرا نشان داد و ما لحن بچگانه گفت: «از این شیرینی ها بمادرم هم بده!»

دخترک هر روز با مادرش بمنزل من می آمد. اغلب که میدید مادرش در آشپزخانه در اثر زیادی کار خسته میشد، ابروان خود را درهم کشیده نزد من می آمد و میگفت: «بیچاره مادرم خسته شده است. چقدر کار کند؟ دیگر بس است.»

روزی از من پرسید: خانه شما پدر ندارد؟... با تبسم پاسخ دادم: خیر... او با خوشحالی گفت: آه چقدر خوب... اگر خانه شما هم پدر داشت تو را کتک میزد! پدرم هر روز مادرم را کتک میزند... دخترک دست کوچولویش

را گره زد و صورتش را بحالت خشن‌ترین مردان درآورد و مشت را محکم بمیز کوبید و گفت: من پدرم را اینطور کتک میزنم. نگاه کن اینطور... راستی دخترک بدبخت بود... پدر او الکلی و مادرش زشت بودند. یقین دارم هنگامیکه بین پدر و مادر دعوائی برپا میشد بدخترک چه حالتی دست میداد و صورت زیبای او بچه‌شکل در میآمد! حقیقتاً آتیه این دخترک زیبا رقت‌آور بود. پس از مدتی که بوی علاقه پیدا کردم تصمیم گرفتم برای او عروسک قشنگی بخرم تا شاید زندگی او را تغییر دهد و خوشحالش نماید. کلیه مغازه های شهر را گشتم که لااقل عروسک قشنگی پیدا کنم. بالاخره عروسکی با لباسهای فاخر و صورت زیبا پیدا نموده و برای او خریدم. یقین داشتم موقعی که پدر بد اخلاق او مادرش را کتک میزند و صورت مادرش که در اثر ضربتهای پدرش زشت‌تر میشود لااقل عروسک با تبسم‌های شیرینش او را خوشحال مینماید! روز بعد با چه اشتیاقی منتظر او شدم... میل داشتم ساعتی زودتر رخ زیبای او را از دیدن این عروسک مشاهده نمایم. باستقبال او شتافتم، او بعادت همیشگی مانند صاحبخانه آزادانه وارد خانه شد و پس از کنجکاویهایی زیاد بالاخره بمن نزدیک شد و از من خواهش کرد که داستان ملکه زیبائی را برایش تعریف کنم... او با تبسم ملیح بمن گفت: داستان ملکه زیبائی را برایت تعریف کن!

در پاسخ گفتم: بسیار خوب حکایت خواهم کرد. بعد با صدای ملایم و آهسته اضافه کردم: ملکه زیبائی را هم اکنون بتو نشان خواهم داد. بای بی تا بی گفت: ببینم، ببینم. ملکه زیبائی کجاست؟ در قوطی مقوائی عروسک را برداشته گفتم: نگاه کن این ملکه زیبائست. دخترک از ذوقش چند دقیقه بدون تنفس ساکت ایستاده بود. من از این منظره لذت میبردم. چون دخترکی را میدیدم که راضی و خوشحال مقابلم ایستاده بود. عروسک را که باو دادم حس کردم که دستهای کوچکش از فرط خوشحالی میلرزید... خم شد تا عروسک را بهتر ببیند. اوساکت بود. پس از اینکه مدتی باخشنودی بعروسک نگاه کرد آهسته از او سؤال کردم: بگو ملکه زیبا است؟ تو او را می پسندی؟ او چشمهایش را بصورت عروسک دوخته گفت: بلی، بلی او مانند مادرم زیباست!

ترجمه: آراجهانس

## نوعی وزن در شعر امروز فارسی

(۵)

۴- شکل و قالب ترانه‌های محلی و نحوه وزن گرفتن آنها- شك نیست که «نیما» با انواع این گونه ترانه‌ها، چه ترانه‌های مازندرانی و چه ترانه‌های عام‌همه ایران و چه آنها که در تهران بر سر زبانهاست آشنا بوده است. همکاری و معاشرت او با «صادق هدایت» که از قدیمترین ایام با «نیما» دوست و آشنا بوده است («نیما» منظومه بزرگ «مانلی» را به او تقدیم کرده است.) از مؤیدات این معنی است. من خود بارها، اعجاب و تحسین «نیما» را راجع به ترانه‌های ملی شنیده‌ام. او «صادق هدایت» را نیز تحسین میکرد که اولین بار به جمع آوری ترانه‌ها و آثار فولکلوریک ایران برخاسته بود و بسیاری از آنها را در مجلات و کتب انتشار داده بود.

میدانیم که اوزان ترانه‌ها با اوزان عروضی متفاوت است و دارای حالتی است انگار معلق و بینابین اوزان هجایی و عروضی با خصلتی خاص خود ترانه‌ها. «برخی از این ترانه‌های ملی بدون قافیه، نمونه‌ای از طرز ساختمان قدیمترین شعرهای فارسی و شاید از سرودهای ماقبل تاریخی نژاد آریاست... سرودهای «اوستا» (نیز) بدون قافیه و مانند همین ترانه‌های عامیانه است.» (صادق هدایت، نوشته‌های پراکنده ص ۲۹۹-۲۹۸)

بی شك «نیما» به شکل و قالب و نیز به وزن ترانه‌ها توجه داشته است و از خصلت وزن متغیر و حالت ملایمت و کشداری فنی و کوتاه و بلندیهایی خاص ترانه‌ها بخوبی آگاه بوده است. او در همه جهات کلی و امور مربوط به شعر و هنر، همواره بسیار کوشا بود که به طبیعت و سادگی و صفا گرایش داشته باشد. اصلا این خصلت اصلی و طبیعی او بود که از هر گونه تکلف و تصنع و ساختگری بیزار بود. باری که نزد او بودم میگفت (البته عین عبارات او به یادم نمانده؛ فقط مفهوم سخن او را مینویسم): «اقتضای اوزان عروضی اینست که آدم بسیار مبادی

آداب و لفظ قلم حرف بزند و حال آن که در طبیعت چنین نیست. ترانه های عامیانه و لالائیها و دوبیتیهای روستائی چقدر از این لحاظ به طبیعت نزدیک است و چه ملایمت و نرمشی در وزن گرفتن دارد.»

این سخن نمونه توجه و علاقه خاص او به ترانه های عامیانه و اوزان فنی و روانگی طبیعی آنهاست. باری اینک چند بیتی از بعضی ترانه های عامیانه را ذیلا نقل میکنیم تا نمونه مشهود و شکل مکتوب این قبیل موزونات نیز در پیش روی باشد :

یکی بود، یکی نبود  
سرگنبد کبود، پیرزنکه نشسته بود  
اسبه عساری میکرد  
خره خراطی میکرد  
شتره نمدمالی میکرد...  
فیل آمد به تماشا  
پاش سرید توحوش شا، افتاد و دندونش شکست  
گفت: چکنم، چاره کنم  
رومو به دروازه کنم...

\* \*

راسی ؟  
چون خاله ماسی ؟  
تو بودی که ماس میخواستی ؟  
چارقد گارس میخواستی ؟  
یه دس لباس میخواستی ؟...

\* \*

یک کلاغی به سر دیوار ایماپی  
ای های های، ای های های  
کلاغه پرزد و رفت  
دیوار سرجایی  
ای های های، ای های های...

نمونه را کافی است. گرچه این ترانهها و بسیاری امثال اینها در ذهن و حافظه اغلب مردم ایران هست اما جز ترانه اخیر باقی رامن از گرد آورده «صادق هدایت» نقل کرده ام، از کتاب نوشته های پراکنده او.

۵- قالب بعضی از اقسام نوحه های قدیم که از لحاظ وزن و قافیه تنوعی

بیشتر از دیگر قوالب شعر رسمی ادبی به خود پذیرفته . به عنوان مثال از کلیات **یغمای جندقی** شاعر هزال معروف، چندبیتی در این فهرست ثبت میکنیم :

«... آفتاب چرخ دین را لشکری زاختر فزون،

آبگون ،

تینها در قصد خون؛

بر مکش هان از نیام صبح خنجر، آفتاب !

آفتاب!

بازکش سر، آفتاب!

برق حسرت کشت این غم حاصلان را بر گه و بر

خشک وتر،

سوخت اندر یک دگر!

خود تو دیگرشان مزن در خرمن آذر، آفتاب!

آفتاب!

بازکش سر، آفتاب!...»

(کلیات یغمای جندقی - چاپ افست - تهران ۱۳۳۹ ص ۲۸۶)

از حیث قالب و شکل و وزن، آنچه به مقصود ما نزدیکتر است ، این و نظائر این است که در کلیات «نیما» و در کتب نوحه و مرثیه‌های مذهبی امثال فراوان است ولی به شهادت بحث، همین مثال بسنده است. چنان که آشکار است این شکل به اشکال «نیمایی» بی شباهت نیست یعنی در آن تساوی تعداد ارکان در مصرعها رعایت نشده.

نوحه «یغما» در مزاحف رمل است. در مصرع اول تعداد ارکان سالم و مزاحف چهار است و در مصرع دوم يك و در مصرع سوم دو. همچنین تا آخر، بدین گونه :

« فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ( یارکن آخر: فاعلن)

فاعلات

فاعلاتن فاعلات...»

برای دیدن نمونه‌های دیگر این گونه تنوعات و توسعات، منجمله به کلیات «یغما» رجوع کنید (چاپ مذکور از ص ۲۸۴ تا ۳۰۳) و نیز کلیات «صامت بروجردی» و «محرق الفؤاد» از «ملارضا مجزون الذاکرین رشتی» و دیگر و دیگران.

اینجا اجازه بدهید از حضراتی مثل «فلان و بهمان و بیسار و اینها»

(این عبارت را از يك مقاله استاد «مجتبی مینوی» در مجله «ینما» دارم. حالا یادم نیست کدام و کجا. ایشان «بیستار» نوشته‌اند و در کتب لغت نیز چنین است و مرادف فلان و بهمان اما در تداول عامه اهل توس (مشهد) «بیسار» و «بیسال» گویند) بپرسیم که چرا «ینما» و دیگران حق دارند و برایشان ایرادی وارد نیست که بدین گونه توسع بجویند در وزن، آن هم برای موضوعاتی از قبیل نوحه و مرثیه و سرود سینه‌زنی، اما «نیما» حق ندارد چنین وسعت طلبی و گشاده دستی در وزن داشته باشد، وانگهی برای موضوعات متنوع شعری خویش و معانی بلند و جلیل و حسیات عالی و انسانی‌ش؟

۶- شکل مکتوب و نحوه وزن گرفتن شعر در زبانهای اروپایی - «نیما» به زبان فرانسه آشنا بود و از این طریق با شعر فرنگان ربط و سوسری داشت؛ خاصه در اوایل ایام جوانی. کتاب **ارزش احساسات** او از این ربط و آشنائی حکایت‌هایی کند. خود او گفته است - و ما به جای خود در این کتاب نقل کرده‌ایم که آشنائی با زبان خارجی راه تازه را در پیش پای من گذاشت. آقای **جلال آل احمد** در مقاله مشهور و سودمند خود نوشته‌اند: «قبل از مطالب دیگر، اگر تحولی را که او به وزن شعر خود داده است، اثری از ادبیات فرانسه بدانیم، راه ناصوابی نرفته‌ایم» (۱)

اگر من این نکته را در مقاله «آل احمد» ندیده بودم، در این رقم از فهرست شاید فقط با اشاره به آسانی و آزادی بیشتر شعر هجائی فرنگ و توجه به نجابت خونی و خانگی آن برای خود ایشان و به شکل مکتوب و ارائه نمونه‌ای از آن، در اخص مورد وزن، اکتفا می‌کردم و می‌گفتم مثل بعضی نمونه‌های باقیمانده شعر هجائی ایران، شعر هجائی فرنگ نیز میتواند نظر جوینده آزماینده‌گی را در مسیر تجارب گوناگونش جلب کند. اما من در این کتاب در فصل کوشش‌های بی‌حاصل و تجربه‌هایی که نتیجه مطلوب از آنها بدست نیامده است و متروک مانده، مفصلاً باین نکته پرداخته بودم و کارها و چاره‌جویی‌های بسیار کسان را (منجمله مرحوم **حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی** و مرحوم **لاهورتی** که با توجه بد و نژاد و نتاج شعر فرنگی - فرانسوی و روسی - به تقلید اشعار هجائی پرداخته‌اند و حاصل کارشان را دیده‌ایم و میشناسیم) در این زمینه بررسی و ارزیابی کرده بودم.

امامی بینیم که این قول «آل احمد» در این خصوص، جای خود، داوری و

(۱) از کتاب دید و بازدید و هفت مقاله آل احمد - مقاله «مشکل نیما یوشیج» امیر کبیر - تهران دی و بهمن ۱۳۳۴ ص ۱۸۹ - این مقاله ابتدا در اردیبهشت ۱۳۳۱ چاپ شد.

نظریه‌ئی است ، آنهم از کسیکه در شناختن یا لااقل شناساندن «نیما» از آن دو سه چار و پنج نفر نخستین است و در غالب موارد نشان داده است که موج گیر حساس و هوشیاری دارد و تیز گوش و بیدار است، چنان که هر روز تازه‌ئی را در اقسام هنر و ادب این آبادی بسیار زود در مییابد یا دست کم زودتر از دیگران حساسیت خود را بروز میدهد . من همچنانکه داوری او را بسی محترم میدارم ، بخود نیز حق میدهم که راجع بعبارت «قبل از مطالب دیگر» کمی متأمل شوم و علت این تأمل را بی شك نا آشنائی خود با ادبیات فرانسه خاصه اوزان شعری و عروض این ادب میدانم و همین حال نمیگذارد مثل گذشتن از ناحیه‌ئی روشن ( بقول «آل احمد» راه صواب) بسرعت و بی تأمل بگذرم و چون چنین است با قبول اهلیت او رأیش را بعنوان رأی داوری واقف و آشنا (که لابد آن ناحیه برایش روشن بوده است) از ارقام حتمی و لازم فهرست هشتگانه خود می‌شمارم و با آنکه در تأثر «نیما» از فرنگان اصرار بسیار و جزم مبالغه آمیزی ندارم ، اما سهم تأثیر شعر و ادب فرانسه - یا عموماً فرنگ - را البته در جهات دیگر شعر و تحولات هنر «نیما» ، نه در خصوص وزن ، امری مسلم و از نواحی روشن بحث های مربوط به شعر او میدانم .

در بسیاری از امور دیگر مربوط بشعر اگر «نیما» قبل از مطالب دیگر متأثر از فرنگان باشد ، جای دارد و آثارش گاه حکایت از آن میکند اما در امر وزن اعتقاد من چنین نیست . راه تازه‌ئی که «نیما» از آن سخن میگوید ، چراغش وزن است و مذهب مختار او در وزن نشان میدهد که او با هوش و بصیرت و ژرف بینی بسیار از سر نوشت گمشدگان و بی سرانجامان در راههای «بسیار تازه» بخوبی پند گرفته است و مسأله اهلیت خون و نجات خانگی را از یاد نبرده است و مثل کسانی که گویند «ما چنین کردیم ، ما چنین نهادیم ، آئین آئین ماست، فرمان فرموده ما» در کارش نمیبینیم و حالاً میفهمیم که مرد به خیلی حسابهای دقیق آشنا بوده است .

بودند و هستند کسانی که از آنسوی بام افتاده اند اما «نیما» هر قدمی که برمیداشت بقول خودش جای قدم قبلیش را فراموش نمیکرد کجاست و همچنین جای قدم بعد را ؛ زیرا آزموده‌ها را نمی‌آزمود و میدانست کسانی که مدام و لایه قطع بی توجه بجای قدمها در حال دویدن بسوی پیشند ، بسینه خودشان صدمه میزنند و زود از نفس میافتند . او میدانست که در شب هولناک زندگی و در این راه دور و درشت ، فاصله بسیار گرفتن از همراهان سفر و دور ماندن از قافله خطرناک است . این درست که مسأله اساسی حرکت و راهسپاری و طی

مراحل است ، اما نفس دور افتادن فرق نمیکند ، وقتی دور افتادی چه از اینطرف ، چه از آنطرف . زندگی وزنده بودن ، خیلی حواس جمع و حساب درست میخواهد . وقتی آدم از قبیله و قافلۀ خودش دور بیفتد در همه قبایل دیگر غریب است . خون آدمیزاد از خاک است و خاک قبیله برای آدم نجیب دامنگیر . من گفته ام :

« نه هر که دم میزند یا که قدم میزند زنده توان گفتنش یا بسوئی رهسپار »  
۷ - قولها و تصنیفها - پایای غزل از ایام قدیم نوعی شعر ملحون هم نزد اهل ذوق و شعر و موسیقی شناخته و متداول بوده است که به آن قول میگفته اند و آنرا مرادف «غزل» بکار میبرده اند ، «حافظ» گفته است :  
«مغنی نوای طرب ساز کن بقول و غزل قصه آغاز کن و گفته :

« بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش ،  
« قول » نوعی غزل بوده است در اوزان شنگ و شاد و ضربی که اهل موسیقی برای آن نغمه و آهنگ میساخته و تصنیف میکردند و خوانندگان و قوالان شعر را همراه با آهنگ میخوانده اند . چنانکه استاد اجل **جلال همائی** در مقاله سودمند « غزل و تحول اصطلاحی آن در قدیم و جدید » (۱) تحقیق فرموده اند ، « کلمۀ تصنیف بتعبیر «تصنیف قول» و «تصنیف صوت» و «تصنیف عمل» و نظایر آن یعنی ساختن نغمه و آهنگ بسیار آمده و تدریجاً در اثر کثرت استعمال ، مضاف الیه «قول» و «صوت» و «عمل» حذف شده و لفظ «تصنیف» تنها و بدون ذکر مضاف الیه در معنی آهنگسازی و تصنیف صوت و قول و غزل ، مصطلح و متداول گردیده است . نمودار این تحول ، کتاب «عالم آرای عباسی» است تألیف ۱۰۲۵ ه.ق. که گاهی اصطلاح «تصنیف قول و عمل» را آورده است .... و گاه هم «تصنیف» تنها را با حذف مضاف الیه بهمان معنی .... گفته است ... لفظ «تصنیف» هم در ابتدا با همان مفهوم مصدری بمعنی آهنگ سازی و ساختن قول و نغمه و صوت استعمال میشده . آنهم تدریجاً بتوسع مجازی تغییر معنی داده و در مفهوم حال مصدر یعنی قول و غزلی که موافق آهنگ موسیقی ساخته شده باشد ، مصطلح شده است » (۲)

مقصود ما همین اصطلاح است . بعضی از اهل تحقیق معتقدند که سرود «خسروانی» و «لا سکوی» پیش از اسلام نیز نوعی «قول» بوده که سراینده -

(۱) مجله یغما سال سیزدهم شماره ۲ اردیبهشت ۱۳۳۹ - ص ۷۷ به بعد

(۲) همان مأخذ ص ۸۲



که احتمالاً نوازنده هم بوده - در بزرها میخوانده است ، منتها اوزان «خسروانی» و «لاسکوی» هجائی بوده است . ما بجای خود ، مستقلاً و بتفصیل در باره «خسروانی» و «لاسکوی» بحث خواهیم کرد (۱)

در قسمت مستزاد به غزلهای قول شده در عرف اصطلاح قدیم اشاره کردیم اما چنانکه میدانیم آنگونه شعر ها اوزان عروضی دارند و کوتاه و بلندی مصرعهاشان بشکل مستزاد است نه بصورت تصنیفها که شکل مکتوبشان حدفاصل بین شعر و نثر است و اوزان جدا از موسیقی شان نیز همین حال را دارد (شبهه قسمتی از نوحه ها که در واقع تصنیف مذهبی عزا و مرثیه است).

ظاهراً از جهات عمومی و کلی در ساختن قولها و تصنیفها و شعرهای ملحون ، سه شیوه متداول است :

**الف .** اینکه سراینده «قول» خود سازنده آهنگ نیز باشد . اگر در باره چگونگی ساختن و پرداختن خسروانیهای قدیم بعلمت فاصله های بعید زمانی ، سند قطعی و معتبری نداشته باشیم ، از زمانهای نزدیک بخود اسناد و روایاتی داریم که بنا بر آنها میدانیم که چنین شیوه ئی در ساختن قول ها بکار میرفته . مقصودم کار مرحوم شیدا و جاودان یاد **عارف قزوینی** است که هر دو خودشان توأمأ هم آهنگ و هم شعر را میساخته و میسروده اند . همه کسانی که در نوشتن احوال این دو تن و خاصه «عارف» تفصیلی داده اند ، متذکر این نکته شده اند .

آنچه مسلم بنظر میرسد اینست که این شیوه ، طبیعی ترین و بهترین روش قول و تصنیف سازی است . ترانه های محلی توأم با آهنگ نیز که همه دلنشین و لطیف و گیراست ، گویا ابتدا بهمین شیوه ساخته شده باشد ، یعنی هر دو عنصر - شعر و موسیقی - پرداخته ذوق و ذهن یک تن بوده باشد که چنین ترکیب کامل و زیبایی دارد . جز آنکه کم کم بمرور در پیش و کم و فراز و فرودهای هر ترانه ، در شعر و آهنگ ، از جانب صاحب ذوقان و صاحب طبعان ، تصرفها شده و رفته رفته کمال یافته تا امروز هر ترانه و شعر محلی در واقع هر قول محلی - بصورت یکپاره جواهر درخشان بمارسیده . هم امروز نیز نزد تصنیف سازان بسیار بسیار نادر این شیوه معمول است .

**ب -** شیوه دوم که در موسیقی کشور ما رواج فوق العاده و تقریباً کامل دارد ، اینست که آهنگ ساز در مایه ئی از الحان موسیقی ایرانی ( و اخیراً شله قلمکاری از ایرانی و ترکی و عربی و فرنگی و غیره باسرقت ترانه های

(۱) این بحث جداگانه در مجله ینما سال سیزدهم شماره ۱۰ دیماه ۱۳۳۹ ص ۴۹۹ به بعد منتشر شده است.

محلّی و نسخ کردن آنها) آهنگی میسازد و بچند «گوشه» از گوشه‌های مشهور مقام و «دستگاه» آمد و رفتی میکند، آنگاه این آهنگ را که عبارتست از حدودی در اصوات، با سراینده شعر تصنیف در میان میگذارد و او در قالب آن حدود، کلمه میریزد. چنانکه واضح است این شیوه چندان طبیعی نیست و غالباً عنصر سخن در این تصنیفها متکلفانه تر و ضعیفتر از نغمه است و گاه بالعکس. از این رو معمولاً چیز اصیل و زیبایی از آب در نمی‌آید.

ج - در شیوه سوم عکس شیوه دوم است که پیشترها چنان که گذشت در مورد بعضی غزلهای خوش آهنگ و رباعیهای دلنشین در کشور مارواج داشت اما امروز تقریباً متروک شده است ولی در فرنگ رواج بیشتری دارد. چنان که موسیقیدانی شعری را بپسندد و برای آن آهنگ بسازد، یعنی عنصر «سخن» قبلاً وجود داشته باشد و بعد عنصر «نغمه» بر آن افزوده آید.

گرچه این نکته خارج از امر تصنیف و قول است و مربوط با پروا و ابرت و امثال اینهاست اما قسمت بزرگی از موسیقی فرنگان از لحاظ کلی چنین حالی دارد که بر روی داستانها یا افسانهها یا شعرها آهنگ ساخته‌اند.

ساختن يك قول و تصنیف دلنشین و عالی کار بسیار ظریف و دشواری است اگر از عنصر سوم که آواز خواننده و قوال باشد و چقدر باید مناسب و ملایم حال قول باشد - بگذریم، دو عنصر دیگر یعنی موسیقی و شعر باید بسیار هماهنگ و با اصطلاح فرنگان «آرمونیزه» شده باشند تا تصنیفی نفز و دلپسند بوجود آید. هیچیک نباید بر دیگری تحمیل شده باشد و اصالت دیگری را مخدوش کند.

شیوه «ج» اینجا مورد بحث ما نیست و آنچه در آن مربوط به مستزادهاست در فقره مستزاد نوشته شد، اما با توجه با آنچه گذشت و چنان که نمونه‌های موجود تصنیفها گواهی میدهد، اوزان شعری تصنیفهای «الف» و «ب» نه مطابق قواعد عروضی است نه بجائی نه اوزان ترانه‌های عامیانه و نه هیچ‌ایقاع و نقره منظمی خارج از حال تغنی و نوای خود شعر بلکه وزن آن شعرها فقط و فقط تابع موسیقی همراهشان است و چون جمله‌های موسیقی همراه آن سخنان سرود گونه بسیار متنوع و دارای کوتاه و بلندیهایی گوناگون است، شعرهای تابع آن نیز همچنان وزن میگیرند و از این رو پاره‌ها و جمله‌های شعری بلند و کوتاه و متنوعی تقسیم میشوند که غالباً جدا از موسیقی و نغمه‌هاشان ناموزون بنظر میرسند، اگرچه وزنی خاص دارند. اگر گاهی در آنها مصرعی یا پاره‌ئی پیدا شود که بوزنی از اوزان عروضی درآید، غالباً بر سبیل اتفاق است، و البته این اتفاق گاه بفتح عروض و توسعه اوزان شعری تمام

میشود. چنان که دیدیم وزن معروف «افسانه» نیما قبلاً در یکی دو تصنیف «عارف» (و نیز در بعضی نوحه‌ها که گفتیم از این لحاظ گاهی حالشان مثل حال تصنیف است) آمده و همچنین وزن «مفتعلن مفتعلن فاعلات فاع» یا «مفتعلن مفتعلن فاعلن فعول» (که «ملك الشعراء بهار» قصیده زیبا و شیوایی در آن سروده است و در دیوانش نوشته شده که وزنی است نو و اختراع بهار است در تصنیف مشهور «مرغ سحر» خود او شاید ناخودآگاهانه چند مصرع به این وزن در آمده.

در تصنیف‌های «عارف» از اینگونه جمله‌ها و پاره‌های شعر ملحون بسیار است که با عروض قرابتی دارد و قابل آنست که عیناً یا با مختصر تصرفی جزء اوزان شعری شود یعنی بی‌همراهی موسیقی نیز نظم و ضرب و حالت موزون دلنشین و خوش‌آهنگی دارد.

گرچه در کتب عروض و شواهد زحافات بحور - اگر دقت شود - از این جنس نمونه‌ها توان یافت اما مجموعه‌ئی از آنها در يك قطعه شعر - جز در تصنیف‌ها که رواج و انتشار شکل مکتوبشان بکلی تازگی دارد - دیده نمیشود.

اینک نمونه‌ئی از تصنیف‌ها یعنی بند اول «مرغ سحر» سروده «ملك الشعراء بهار» که سخت مشهور است و از قول‌هایی است که بخلاف معمول عمر بیشتری یافته زیرا بسیار بقوت و حال سروده شده است و عناصر مشکله آن همه خوب و هماهنگ است. این قول از ایام کودکی تا کنون با صدای بسیار عالی «قمر ملوک وزیری» خواننده بهشتی حنجره فقید - همراه با شعر «بهار» در گوش من طنین خود را نگهداشته است و هنوز هم از آن لذت میبرم (۱)

«مرغ سحر ، ناله سرکن  
داغ مرا تازه تر کن  
ز آه شرربار ،  
این قفس را  
برشکن و زیرو زبرکن  
بلبل پر بسنه ز کنج قفس درآ  
نعمه آزادی نوع بشر سرا  
وز نفسی عرصه این خاک توده را  
پر شررکن .

(۱) از مجلد دوم دیوان ملك الشعراء بهار ص ۵۲۴

ظلم ظالم  
 جور صیاد  
 آشیانم ، داده برباد  
 ای خدا ، ای فلك. ای طبیعت  
 شام تاریك ما را سحر کن  
 نوبهار است ؛ گل بیاراست  
 ابر چشمم ، ژاله باراست  
 این قفس چون دلم تنگه و تار است  
 شعله فکن در قفس ای آه آتشین  
 دست طبیعت گل عمر مرا بچین  
 جانب عاشق، نگه ای تازه گل ازین  
 بیشتر کن  
 مرغ بیدل ، شرح هجران

مختصر ، مختصر ، مختصر کن ...» (۱)

ولی ما مختصر نمیکنیم ؛ هنوز چند کلمه‌ئی در این خصوص حرف داریم .  
 میبینید که بر سیل اتفاق ومن حیث لایشر چنان افتاده است که «این قفس چون  
 دلم تنگه و تاراست» و بعضی مصرعهای دیگر این تصنیف نیز بوزن «افسانه»  
 نیماست و «شعله فکن در قفس ای آه آتشین» تقریباً عین همانست که گفتیم «بهار»  
 قصیده‌ئی در آن وزن گفته با این مطلع:

غم مخور ای دل که جهان را قرار نیست

و آنچه تو بینی بجز از مستعار نیست

و میبینید که جملات موزون و مصرعهای این تصنیف دارای کوتاه و  
 بلندیهایی بسیار متنوع است و اوزان آن مصرعها تنوعی است که خاصه شکل  
 مکتوبش (من برای این شکل مکتوب مخصوصاً بسیار تکیه میکنم) بخوبی قادر است  
 نظر جوینده کوشائی چون «نیما» را (که در جستجوی راههای تازه برای کسب  
 آزادی و شکستن بن بست شیوه‌های متداول بوده است) جلب کند و او را بتفکر  
 و سنجش و آزمایش وا دارد .

در ایام جوانی «نیما» تصنیفهای سیاسی و عاشقانه «سارف» شهره کوی و  
 برزن ایران و زبانزد خاص و عام بود و چه بسیار بزمهای حال و عشرت اهل  
 ذوق را گرم و پر شور میکرد . چطور ممکن است «نیما» مثلاً این شمایل را

(۱) آهنگ این تصنیف از آقای مرتضی فی‌داود است .

ندیده باشد و درباره آن نیندیشیده باشد: (۱)

«گریه کن که گرسیل خون گری ، ثمر ندارد  
 ناله ئی که ناید زنای دل ، اثر ندارد  
 هر کسی که نیست اهل دل ، زدل خیر ندارد  
 دل ز دست غم مفر ندارد  
 دیده غیر اشک تر ندارد  
 این محرم و صفر ندارد  
 گرز نیم چاک ،  
 جیب جان ، چه باک  
 مرد جز هلاک  
 هیچ چاره دگر ندارد  
 زندگی دگر ثمر ندارد...»

این از بهترین و پرشورترین تصنیفهای سیاسی و ملی «عارف» است که در واقعه شهادت شهید بزرگوار و نجیب ایران «کلنل محمد تقی خان پسیان» در چهاربند سروده است. ماقط بند اول آنرا نقل کردیم.

نوعی از تصنیفهای «عارف» از لحاظ وزن حالتی دارد بینا بین شیوه «ج» و «الف» یعنی این که وزن این نوع - اگرچه عملاً به شیوه «الف» سروده شده - به اوزان عروضی بسیار نزدیک است چنان که گوئی سراینده در مایه ئی از بحری تصنیف سروده است منتها مصراعها را با تنوع بیشتری از مستزاد ها کوتاه و بلند اختیار کرده. قطعه اخیر تقریباً چنین بود. این نوع به مقصود ما نزدیکتر است و از شواهد بسیار روشن بحث ما در این قسمت تواند بود. اینک نمونه ئی از این نوع جالب تصنیفهای «عارف» (۲) که تمام آنرا نقل میکنیم:

«باد فرحبخش بهاری وزید  
 پیرهن عصمت گل رادرید  
 ناله جانسوز مرغ قفس  
 تا به گلستان رسید  
 قهقه کبک دری  
 بود چو از خود سری  
 پنجه شاهین چرخ

(۱) نقل از دیوان عارف . چاپ سوم - تهران ۱۳۳۷ تصنیف بیست و دوم

(۲) دیوان عارف چاپ مذکور. تصنیف یازدهم ص ۳۷۶-۷

بی درنگ  
 زد به چنگ  
 رشته عمرش برید.  
 تا به قفس اندرم  
 ریخته یکسر پر  
 بایدم از سرگذشت  
 شاید از این در پرید  
 کشمکش و گیرودار، اگر گذارد  
 کجروی روزگار، اگر گذارد  
 پای گل از باده تر، کنم دماغی  
 نیش جگر خوارخار، اگر گذارد  
 این دل بی اختیار، اگر گذارد  
 گوشه کنم اختیار، اگر گذارد  
 ز آه دل آتش زخم، به عمر بدخواه  
 دیده خونابه بار، اگر گذارد.

این تصنیف را «عارف» در بیات زند پنج شش ماه بعد از تصنیف معروف  
 «شوستر» (که در ۱۳۲۹ ه. ق. ساخته شده) سروده است. می بینید که خود  
 الفاظ در مصرعهای این تصنیف جدا از آهنگ موسیقی هم نوعی وزن منظم دارد و  
 قسمتهائی از آن در کوتاه و بلندی و در شروع و خاتمه همانند و متشابه و کمابیش  
 نظیر شیوه «نیما» است که انگار در بحر سریع (چنان که گذشت) سروده شده  
 باشد. البته مقصود من فقط وزن و شکل و شروعها و خواتیم قسمتهای اول (پیش  
 از: کشمکش و گیرودار... الخ) تصنیف است. از «کشمکش و گیرودار...» به  
 بعد نیز شروعها همانند و متشابه باقی قسمتهاست، فقط در خواتیم مصرعها  
 اضافهائی دارد. (۱)

(۱) در همه موارد نقلهای این فصل، فقط همین نکته شباهتهای ظاهری و  
 قوالب موزون مقصود ماست نه روح و باطن شعرونحوه بیان و تعبیرات و تشبیهات و  
 دیگر امور معنوی کار، که فرسنگها با کار «نیما» فرق دارد، برای دیدن این فرق  
 اصولی ذیل نمونه ای می آوریم:

این تصنیف را آقای دکتر «پرویز خانلری» سروده و آهنگش را آقای  
 «خالقی» ساخته اند، به اسم «نغمه فروردین»:

«ابر نوری برآمد بر روی کھسار  
 باد فروردین وزید از هرسو به گلزار  
 روی بوستان ز گلها

پراز نگار است  
دور عشق و روز دیدار یار است  
ابر گوهر بیز  
باد عطر آمیز  
کرده بستان چون در گه پرویز  
شد چمن رنگین  
از گل و نسرين  
هان بده ساقی  
بادۀ نوشین

\*

ژاله چون سحر زند بوسه بر روی گل  
گل ز شرم آن کند چهره همرنگه مل  
عرصه گلزار سراسر پراز زیب و فر  
گشته بوستان بخوبی بهشتی دیگر  
در چنین گلزار  
گفتمت زنهار  
جام می بر گیر، درد و غم بگذار  
در غم دوران، می بود درمان  
چاره اندوه، جز به می نتوان،

(سرگذشت موسیقی ایران - روح الله خالقی - تهران - ابن سینا ۱۳۳۵  
بخش دوم ص ۳۳۸-۳۳۷)  
ولی باید در نظر داشت که نخست آهنگ این سرود ساخته شده سپس شاعر  
بر روی آن کلام گذاشته است.



### دستگاه نو

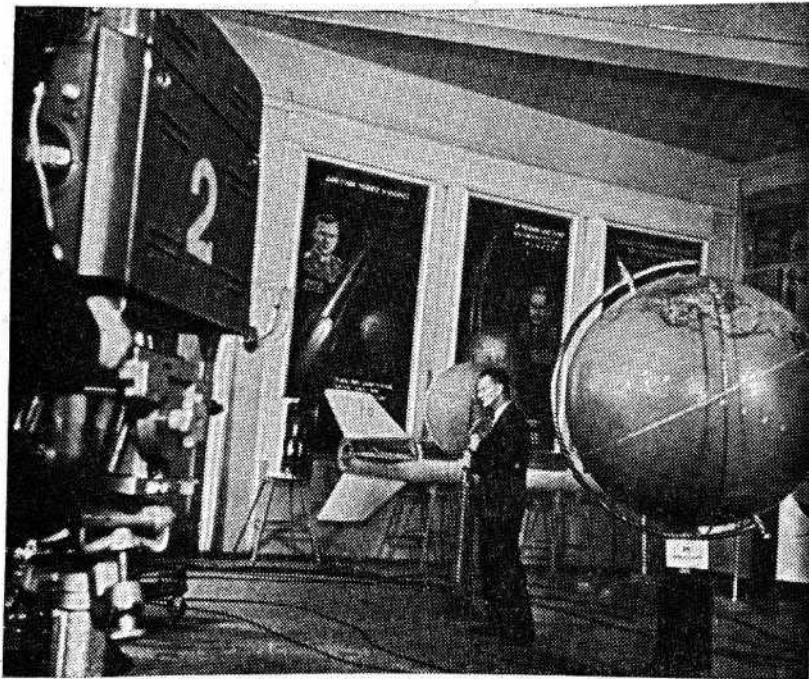
درانستیتوی علمی- تحقیقی مرکزی حمل و نقل مواد جنگلی لنینگراد  
 دستگاه کامل چرخ داری ساخته شده که قادر است از همه جا عبور کند. این  
 دستگاه برای ماشینی کردن حمل و نقل ابتدائی الوار و مواد جنگلی در





رودخانه هائی تهیه شده است که بکار انداختن کشتی های معمولی در آنجا مقدور نیست. این ماشین دارای موتور دیزل به قوه ۲۰۰ اسب است و از نقاط باتلاقی باسانی عبور میکند. سرعت سیر این دستگاه در خشکی تا ساعتی ۳۰ کیلومتر، در آب هم تا ساعتی نه کیلومتر است. فعلا این دستگاه همه جا رو چرخ دار در کارخانه آزمایش میشود.

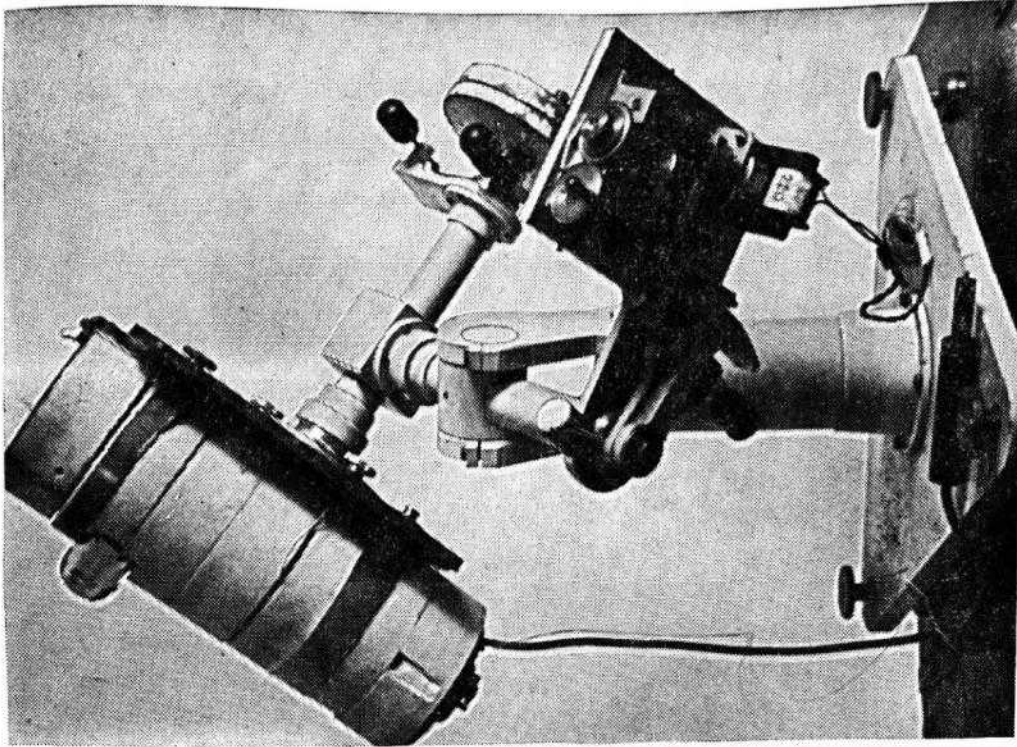
### مرکز نمایش منظومه شمسی



کانستانتین پورتسفسکی متصدی دایره علمی - تحقیقی انجمن منجمین مسکومشغول نمایش تلویزیونی موشک کیهانی «ماه نورد-۴» شوروی است.

### دستگاه کشف ابر

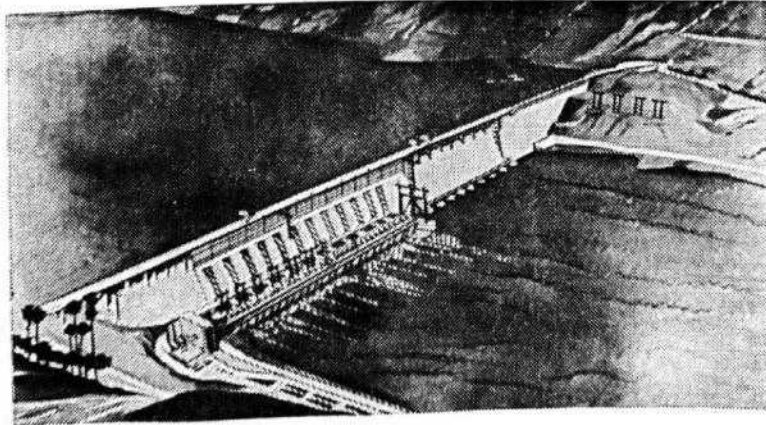
ابرهیدروژنی که از حیث شکل شبیه حلقه زحل (کیوان) است، بوسیله پیوتر شچگلوف منجم شوروی کشف گردیده است. بر طبق محاسبه ابر مذکور منتهی در ارتفاع ده هزار کیلومتری زمین قرار دارد. دانشمند مزبور که کوشا بود نقشه تقسیم پرتوهیدروژن را در آسمان بوجود آورد، موفق گردید دستگاهی بسازد که پنجاه بار حساس تر از تمام دستگاه هائی است که تا کنون برای این



منظور بکار برده میشده است. ابرمذکورهم باکمک همین دستگاه کشف شده است.

### منظره کارخانه

کارخانه هیدروالکتریک کرآسنایارسک بمداز تمام شدن دارای چنین وضع و منظره ای خواهد بود.



### تئاتر دانشجویان

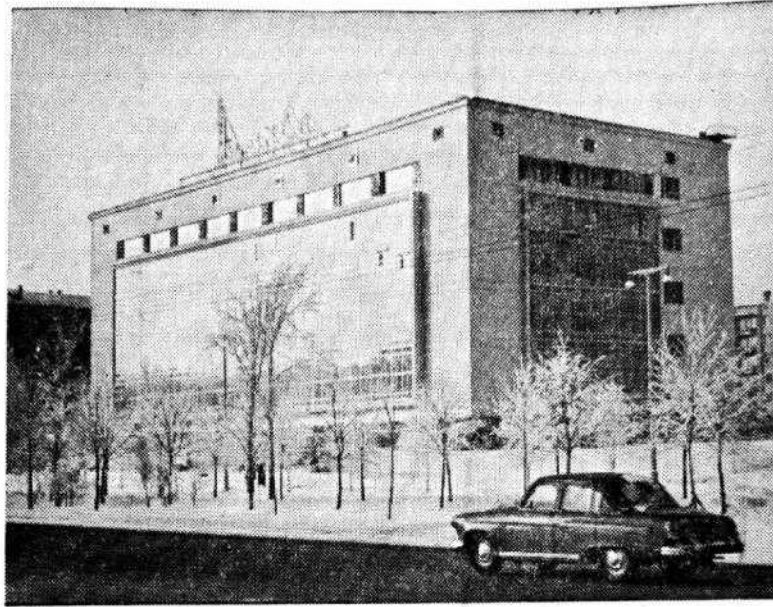
تئاتر بین المللی دانشجویان که دو سال قبل بوجود آمده اکنون دسته  
خلاقه مشهور و محبوب دانشجویان مسکوشده است. عده افراد آن به ۹۰۰ نفر  
از ۳ مملکت میرسد .

برنامه وسیع این تئاتر شامل آوازاها ورقصهای مثل جهان است.

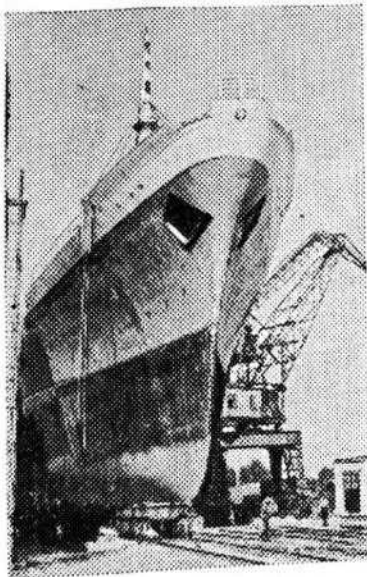


در این عکس گروهی از هنرپیشگان این دسته آماتوری را مشاهده میکنید.  
اجراءکنندگان کوبائی، اسپانیائی، ویتنامی، فنلاندی و شوروی سازملی  
اندونزی آنکلونک، راتماشا میکنند و اولین بار است که اهالی مسکو صدای  
این سازرا شنیده اند .

## فروشگاه بزرگ



در خیابان بزرگ لنین در مسکو بزرگترین فروشگاه کشور بنام «ماسکوا» گشایش یافته است.



## کشتی جدید

کشتی باری «کراسنایا - پرسنیا» که در این عکس دیده میشود در کارخانه کشتی سازی شهر خرسون در شرف اتمام است. این کشتی بظرفیت ۲۲،۱۰۰ تن بزودی بآب انداخته خواهد شد.

## جای جادو شده



( واقعه ای ، که دستیار کشیش  
کلیسای ... حکایت کرده است )

بخدا، دیگر از گفتن این حکایت بیزار شده ام! آخر شما چه فکر میکنید؟  
واقعاً ملال انگیز است: حکایت کن، باز هم حکایت کن، نمیشود هم از سر بازشان  
کرد! خوب، بفرمائید، من حکایت میکنم، اما به که - به که قسم، آخرین دفعه  
است. ها، راستی شما در خصوص این میگفتید، که آدم میتواند، بطوریکه میگویند،  
بر ارواح خبیثه غالب بشود. آن که البته، یعنی، اگر آدم خوب فکر بکند، درد دنیا  
هر چیزی ممکن است... اما این راهم نکوئید. اگر قدرت شیطانی بخواهد فریب  
بدهد، فریب میدهد. بخدا، فریب میدهد!... خوب، لطف بفرمائید، ببینید: ما  
همه چهار تا بچه پدرمان بودیم. من هنوز آنوقت بی عقل بودم. همه اش یازده سال  
داشتم، امانه، یازده سال نداشتم، مثل الان یادم است، که روزی چهار دست و پایی  
دویدم و مثل سگ صدا کردم، با باجانم سرش را تکان داد و بمن فریاد زد: «آهای،  
فاما، فاما! حالا وقت داماد کردن تو است، اما مثل کره قاطر روز بروز احمق تر  
میشوی!» پدر بزرگم آنوقت زنده بود و - خاکش سبک باشد - پاهای محکمی داشت.  
اتفاق میافتاد، بفکرش میرسید... خوب من چرا اینطور حکایت میکنم؟ یکیشان  
یک ساعت است از بخاری زغال برای سرچپش در میآورد، یکی دیگر معلوم نیست  
برای چه دویده رفته است پشت صندوقخانه. واقعاً، چه خبر است!... باز اگر  
مجبورتان کرده بودم حق داشتید، اما خودتان خواهش کرده اید. اگر میخواهید  
گوش بکنید، درست گوش کنید! با باجانم از اول بهار توتون برای فروش به کریمه  
برده بود. اما یادم نیست که دو یاسه گاری بار کرده بود. آنوقت توتون قیمتش خوب  
بود. او برادر سه ساله ام راهم با خودش برده بود، که از بچگی به سوداگری عادت

بدهد. پدر بزرگم، مادرم، من، با برادرم و یک برادر دیگرمان مانده بودیم. پدر بزرگم در کفاره بستان کاشته بود و به خانه موقتی تابستانی نقل مکان کرد، ما را هم با خودش برد تا گنجشک‌ها و زاغچه‌ها را از بستان روم بدهیم. نمیشود گفت، که اینکار برای ما بد بود. اتفاق می‌افتاد، در مدت روز آنقدر خیار، خربوزه، شلغم، باقلا، نخود می‌خوردیم، که توی شکمهایمان، بخدا، مثل این بود، که خروسها میخواندند. خوب، گذشته از آن فایده هم داشت. راه‌گذرها کنار راه جمع میشدند، هر کسی دلش میخواست هندوانه یا خربوزه‌ای بخورد و لذت ببرد. خوب، از کلاته‌های اطراف هم، اتفاق می‌افتاد، مرغ، تخم مرغ، بوقلمون می‌آوردند و عوض می‌کردند. زندگی خوبی بود. اما با بزرگم بیشتر از همه از این خوش می‌آمد، که هر روز تا پنج‌جاه تا گاری سوداگرها از آنجا رد میشدند. خودتان میدانید، آنها مردم دنیا دیده‌ای هستند، شروع می‌کردند بد استان گفتن- آدم دل میداد و نمیخواست تکان بخورد! برای با بزرگم هم آن حکایت‌ها مثل مائده بهستی برای گرسنه بود. گاهی هم اتفاق می‌افتاد آشناهای قدیمی می‌رسیدند و همدیگر را میدیدند (با بزرگم را دیگر همه می‌شناختند)، خودتان میتوانی فکر بکنید، که وقتی که پر پروده‌ها جمع میشوند چه میشود. سر حرف و پر گوئی باز میشد، که فلان وقت، فلان طور و فلان طور شد... خوب، چانه‌شان گرم میشد! خدا میداند و قایع کدام عسرو زمانه‌ها یاد می‌کردند. یکدفعه- خوب، باور کنید، مثل اینکه الان اتفاق افتاده است، آفتاب دیگر داشت پائین میرفت، با بزرگ توی بستان راه میرفت و بر گهائی را بر میداشت که روزی هندوانه‌ها گذاشته بود، تا آفتاب آنها را خشک نکند. من به برادرم گفتم: «نگاه کن، آستاپ! آنها سوداگرها هستند دارند می‌آیند!» با بزرگ گفت: «کو سوداگرها؟ بعد علامتی روی خربوزه بزرگی گذاشت، که اتفاقاً بچه‌ها نخورند. توی راه تقریباً شش تا گاری بدنبال هم می‌آمدند. جلوه‌همه سوداگری، که سبیل‌های بلند خاکستری داشت می‌آمد. هنوز تقریباً بشما بگویم، ده قدم بمانده، او ایستاد و گفت: «سلام، ما کسیم! خدا نصیب کرد اینجا باز همدیگر را ببینیم!»

با بزرگ کمی چشم‌هایش را بست، نگاه کرد و بانگ زد: «ها! سلام، سلام! خدا از کجا رسانده؟ بالیا چکا هم که اینجا است؟ سلام، داداش، سلام! بر شیطان لعنت! همه اینجا آید: هم کروتا تریشچنکو! هم پیچهریتسیا! هم کاوه- لیوک! هم استسکو! سلام! ها، ها، ها، هو، هو! ...» و ماچ و روبوسی شروع شد! گاوهارا باز کردند و ول کردند توی علفها بچرند. گاریهارا توی راه گذاشتند، خودشان هم دایره وار جلوه‌مان خانه تابستانی نشستند و چپق‌ها را چاق کردند. اما که فرصت چپق کشیدن داشت؟ آنقدر حکایت و صحبت داشتند، که هر کدام یک چپق

هم نکشیدند، بعد از ناهار با بابا بزرگ برای مهمانها خر بوزه آورد، خوب، هر کدام يك خر بوزه برداشتند، با چاقو پاك پوست کردند، (همه سرد و گرم دنیا را زیاد چشیده بودند، خیلی بلا برشان آمده بود، میدانستند در دنیا چه جور میخورند، شاید هم، بلد بودند، ولو همان ساعت، سر میز اشرافی بنشینند)، خوب که خر بوزه‌ها را پاك کردند، هر کدام با انگشت خر بوزه‌ها را سوراخ کردند، شیره توی آن را مکیدند، بعد شروع کردند به بریدن و دردها گذاشتن تکه‌های خر بوزه‌ها، بابا بزرگ گفت: «خوب، چه شده بچه‌ها، چرا دهانتان باز مانده؟ برقصید، توله‌سگها: آستاپ، نی تو کجا است؟ ها، زود باش آهنگ کازا چوک را بزن! فاما، دستهای را به پهلوهایت بگذار! خوب! حالا شد! هی، هوپ!»

من آنوقت بچه چابکی بودم، لعنت بر پیری! حالا دیگر نمیتوانم آنطور برقصم، بجای پیچ و خمها و جست و خیزهای رقص، حالا فقط سکندری میزنم، پاهایم بهر چیز گیر میکند، بابا بزرگ با سوداگرها نشسته بود و مدتی بما نگاه میکرد. من میدیدم، که پاهای او سر جای شان تکان میخورند و آرام ندارند: مثل اینکه یکنفر آنها را دائماً میکشد و حرکت می دهد.

آستاپ گفت: «ببین، فاما، اگر پیر خرف پا نشد برقصید، من هیچ چیز نفهمیده‌ام.» خوب، چه فکر میکنید؟ هنوز او حرفش را تمام نکرده بود - پیر مرد پوسیده طاقت نیاورد! میدانید، دلش خواسته بود جلوسوداگرها خود نمائی کند. او برخاست، دستهایش را دراز کرد، پاشنه‌های پاهایش را بزمین کوبید و گفت: «ببینید، بچه‌های شیطان! مگر آنجور میرقصند؟ اینطور باید رقصید!»

خوب، از حق نباید گذشت، هیچ حرفی نیست، که او خوب میرقصید، لایق بود، که با خانم سرکرده کل قزاقها هم برقصد، ما کنار رفتیم و آن پیر خرف روی زمین صاف پهلوئی کرت خیارها شروع کرد بیایکوبی، اما بمحض اینکه رسید وسط زمین و تازه میخواست طوری پا بزند. که بسرش برسد و یکی از حرکات مخصوص خودش را بکند، که دید پاهایش حرکت نمیکنند، که نمیکنند! عجب کاری بود! دوباره از سر گرفت، دور خیز کرد تا وسط رسید - نشد! هر کار که میتوانست کرد - اما نشد، که نشد! پاهایش مثل چوب میشد! پیر مرد بخودش میگفت: «عجب جای جادوشده ایست! مثل اینکه شیطان جادو کرده! آن دشمن خدا و نوع بشر بهر کاری قاطی میشود!»

خوب، چطور میشد جلوسوداگرها خودش را بی آبرو کند؟ بازهم از اول شروع کرد، ریز و تند پا میزد، آدم حظ میکرد نگاه کند، رسید بوسط - نشد! نمیشد رقصید، والسلام! پیرمرد می‌گریه: «آه، شیطان گمراه کننده! کاش خربوزه پوسیده بگلویت گیر کند و خفه بشوی! کاش در کوچکی سقط میشدی؛ توله سگ! بین، سر پیری چطور مرا شرمسار کردی!» واقعا هم در آن موقع یکنفر از پشت سر خندید، پیرمرد سر برگرداند و نگاه کرد: نه بستان بود و نه سوداگرها، هیچ چیز نبود، پشت سر، پیش رو، در اطراف صحرای صاف و هموار بود. فکر کرد: «آه! هس س... عجب کاری شد!» چشمهایش را کمی بست، درست نگاه کرد - محل بنظرش خیلی ناشناس نبود! از یکطرف جنگل نمایان بود، از پشت درختهای اول جنگل چوب بلندی دیده میشد، که تا خود آسمان هم سر کشیده بود. خیلی عجیب بود: آنجا کبوترخانه‌ای بود، که توی پالیز کشیش بود! از طرف دیگر هم چیز خاکستری رنگی بچشم میخورد: خرمن منشی حاکم محل بود. ارواح خبیثه او را به همچو جایی برده بودند؟ او دوروبر را گشت تا براه باریکی رسید. ماه نبود، بجای آن يك لکه سفیدرنگ از لای ابرها گاهی دیده و پنهان میشد، بابا بزرگ فکر کرده بود: «فردا باد سختی خواهد آمد!» نگاه کرده، کنار راه بالای گور کوچکی شمعی روشن شده بود. عجب! بابا بزرگ دستهایش را بکمرش زده نگاه کرده بود: شمع در آندور خاموش و کمی دورتر شمع دیگر روشن شده بود. بابا بزرگ فریاد زده بود: «گنج است! خدا میداند حاضریم سرچه شرط ببندم، که گنج است!» و دیگر بکف دستهایش هم تف کرده بود که مشغول کردن زمین بشود، اما متوجه شده بود که نه بیلی دارد، نه کلنگی. او بخودش گفته بود: «آه، حیف، خوب، که میداند؟ شاید همینقدر بس است که آدم کمی خاک را بردارد، گنج عزیز همانجا حاضر است! چاره‌ئی نیست، اقلا باید جایش را نشان کرد که بعد فراموش نشود!»

يك شاخه حساسی درخت را، که بقرار معلوم توفان شکسته بود، کشیده، کنده بود و روی همان قبری انداخته بود، که شمع روی آن میسوخته است و از همان راه باریک حرکت کرده بود. جنگل جوان درختهای بلوط تنگ میشده، چپری بچشمش خورده است، بابا بزرگ فکر کرده: «خوب، درست است! مگر من نمیگفتم، که این حیاط کشیش است، خوب این هم چپری او است! حالا از اینجا تا بستان يك ورست (۱) هم راه نیست». اما او

۱ - يك ورست - واحد طول روسی و معادل ۱۰۶ کیلومتر است.



خیلی دیر بخانه رسید و نخواست گالوشکی (۱) هم بخورد. او فقط برادرم آستاپ را بیدار کرد و پرسید، که خیلی وقتست سوداگرها رفته اند و خودش رالای پوستین پیچید. وقتی هم برادرم پرسید، که با باجان «امروز شیطان تو را کجا برده بود؟ جواب داد - «مپرس» آستاپ «مپرس» و گرنه موهای سرت سفید میشود! و خودش را محکمتر پیچید و چنان خروپفی راه انداخت، که گنجشکها تیکه به بستان آمده بودند، از ترس به هوا پریدند. اما خوابش کجا میبرد؟ باید راستش را گفت «خدا رحمتش کند» شیطان زرنکی بود! همیشه میتوانست جل و پوستش را سالم از آب دریاورد. گاهی همچه بساطی راه می انداخت، که آدم لبهایش را میگزید.

روز بعد، بمحض اینکه هوادر صحرا رو بتاریکی رفت، با بابزرگ قبایش را پوشید، کمر بندش را بست، بیل و کلنگ را زیر بغلش گرفت، «کلاش را بر سر گذاشت، قدری عرق نیچه ای خانگی خورد، لبهایش را با دامن لباسش پاک کرد و یگراست رفت بطرف پالیز کشیش. خوب، از چپر و جنگل کوتاه درختهای بلوط هم گذشت. راه باریک از لای درختها پیچ و تاب میخورد و به صحرا میرسید. گویا خود همانجا بود! وارد صحرا هم شد. جاهمان جای دیروزی بود: آنهم کبوترخانه! اما خرمن دیده نمیشد، با بابزرگ فکر کرده بود: «نه، اینجا آنجا نیست: پس آنجا یقین دورتر است، معلوم میشود باید بطرف خرمن برگردم!» برگشته بود بعقب، از راه دیگر رفته بود - خرمن دیده میشد، اما کبوترخانه نبوده است! بابزرگ گشته بود نزدیکتر به کبوترخانه - خرمن از چشم پنهان شده است. مثل اینکه عمداً باران در صحرا کم کم شروع بیاریدن کرده است. باز دیده بوده بطرف خرمن - کبوترخانه گم شده است، بطرف کبوترخانه خرمن گم شده است. پیر مرد دشنام میداد: «آخ، شیطان لعنتی، کاش هرگز بچه هایت را نبینی!» اما باران تند شده، مثل این بود که با سطل آب میریزند. با بابزرگ چکمه های نوش را در آورده، توی بالا پوشش پیچیده بوده، که از باران کج و خراب نشود و درست مثل اسب یورقه ارباب پابدو گذاشته بوده است. اوسر تا پا خیس تبید توی خانه، پوستین را برویش کشید و آهسته زیر لبی شروع به غرغر کرد و حرفهایی به شیطان میزد که من از اول عمرم نشنیده بودم. اقرار میکنم که اگر روز من آن حرفها را میشنیدم یقین از خجالت سرخ میشدم. روز بعد بیدار شدم، دیدم: با بابزرگ توی بستان راه میروند و روی هندوانه ها را با برگهای گیاه با آدم میپوشاند، مثل اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده است. سرناهار

۱- گالوشکی - تکه های خمیر بریده است، که توی سوپ یا شیر میجوشانند.  
خوراک اهالی اوکرائین است.

پیرمرد باز سر صحبتش باز شد و شروع کرد بترساندن برادر کوچکم، میگفت، که اورا بجای هندوانه بامرغها عوض خواهد کرد، بعد از خوردن ناهار هم خودش از چوب نی لبکی ساخت و مشغول زدن شد، بما هم برای تفریح خر بوزه ای داد، که مثل مار پیچیده و تاییده بود و او میگفت که آن خر بوزه ترکیه است. حالا از آن خر بوزه ها من هیچ جان ندیده ام. راست است، تخمهای آن خر بوزه ها را نمیدانم از کجا، از جای دوری برایش آورده بودند. سر شب، دیگر شام خورده بودیم، که بابا بزرگ بیل را برداشت و رفت، که کرت تازه ای برای کدوهای دیر رس درست بکند. وقتی که از پهلوی آن جای جادو شده رد میشد، طاقت نیاورده زیر لبی غریبه بوده است: «جای لعنتی!» و بوسط آنجا رفته بوده، که پریروز نمیتوانسته است آنجا بر قصد و از غیظ بیل را بزمین کوبیده است. تانگه کرده، دیده دور برش با ز همان صحرا است: از یک طرف کبوتر خانه سر با آسمان کشیده، از طرف دیگر هم خرمن است. بابا بزرگ فکر کرده است: «خوب، خیلی خوب شد، که من خیال کردم بیل را بردارم. آنهم راه باریک است! آنهم همان گور کوچک است! شاخه درخت هم رویش افتاده است! آها. آها، شمع هم میسوزد! همینقدر طوری نهنده که اشتباه بکنم!» پیرمرد بیل را بلند کرده بوده، گوئی میخواهد گرازی را، که به بستان وارد شده است بزند و آهسته دویده، به گور کوچک رسیده است. شمع خاموش شده بوه، سنگی روی گور بوده، که علف روی آنرا پوشانده است. بابا بزرگ فکر کرده است: «باید این سنگ را بلند کرد! و از همه طرف مشغول خالی کردن دور آن شده است. سنگ لعنتی بزرگ بوده است! اما بابا بزرگ پاهایش را محکم بزمین فشار داده، آنرا از روی گور بیکطرف انداخته است. در تمام جلگه از افتادن آن صدای «گمب!» پیچیده است. پیرمرد فکر کرده: «حقت همین بود! حالا کار زودتر پیش میرود!» در آن موقع بابا بزرگ برای راست کردن نفس، صبر کرده انقیه دانی را، که از شاخ ساخته بوده، در آورده انقیه توی دستش ریخته بوده، میخواسته است آنرا جلو بینیش ببرد، که ناگهان بالای سرش صدای «آپچی!» بلند شده، یکنفر طوری عطسه کرده بوده، که درختهای جنگل تکان خورده اند و تمام انقیه بصورت بابا بزرگ پاشیده و آنرا لکه لکه کرده است. بابا بزرگ چشمهایش را پاک کرده، گفته است: «وقتی که میخواهی عطسه بکنی، اقلارویت را بر گردان!» بعد با طرافش نگاه کرده، هیچکس نبوده است. او شاخ انقیه دان را توی جیبش گذاشته، دست به بیل برده، فکر کرده است: «نه، معلوم میشود شیطان انقیه را دوست ندارد! بيشعور است، اینجور انقیه ای نه جدش، نه پدرش بونکشیده اند!» مشغول کردن زمین شده - زمین نرم بوده، تمام بیل

توی خاک فرو میرفته است. بیل بچیزی خورده، صدا کرده است. خاکها را بیرون ریخته، چشمش به دیگری خورده است. بابا بزرگ بیل را زیر آن فرو کرده، فریاد زده است: «ها، عزیز جان! خوب پیدا کردم!» پرنده‌ای به دیگ نوک زده، با صدای نازک جیرجیر کرده است: «ها، عزیز جان! خوب پیدا کردم!» بابا بزرگ عقب رفته، بیل از دستش افتاده است. از بالای درخت کله گوسفندی بع بع کرده است: «ها، عزیز جان! خوب پیدا کردم!» خرسی هم از پشت درختی پوزه اش را بیرون آورده غرش کرده است: «ها، عزیز جان! خوب پیدا کردم!» سرپای بابا بزرگ از ترس لرزیده است. او آهسته غرغر کرده است: «معلوم میشود یک کلمه حرف زدن هم اینجا خطر دارد!» پرنده جیرجیر کرده است: «یک کلمه حرف زدن هم خطر دارد!» کله گوسفند هم بع بع کرده است: «یک کلمه حرف زدن هم خطر دارد!» خرس هم غرش کرده است: «یک کلمه حرف زدن!» بابا بزرگ بی اختیار گفته است: «هوم... و خودشم ترسیده است. پرنده جیرجیر کرده است: «هوم!» گوسفند بع-بع کرده است: «هوم!» خرس هم غرش کرده است: «هوم!»

او با ترس سر بر گردانده، نگاه کرده است: خدایا، چه شبی، نه ماه هست، نه ستاره‌ای، دور و بر زمین پراز گودال‌ها زیر پایش هم پرتگاهی دیده، که آخرش پیدا نبوده است، کوهی بالای سرش آویزان شده، بنظر میرسیده، که هر دم میخواید کند بشود و برویش بیفتد! بنظر بابا بزرگ اینطور رسیده بوده، که از پشت کوه صورت خیلی بد ریختی نمایان است و به او چشمک میزند: او! او! بینش مثل دم آهنگری، توی هر سوراخ بینی یک سطل آب جا میگرفته! لبهایش، بخدا، مثل دوتا کنده درخت! چشمهای قرمزش بیابا بر گشته و زبانش راهم در آورده. مسخره میکند! بابا بزرگ دیگه را ول کرده، گفته است: «شیطان تورا ببرد! گنجش هم مال خودش باشد! چه پوزه بد ریخت هولناکی!» او دیگر شروع به دویدن از آنجا کرده، اما برگشته، نگاه کرده، ایستاده است، چون دیده، که باز هم چیز مثل سابق بوده است. پیر مرد فکر کرده است: «ارواح خبیثه فقط میترسانند!» باز برگشته، مشغول در آوردن دیگه شده است. اما دیده، که سنگین است! چه باید کرد؟ نمیشده، که آنرا آنجا بگذارد! بالاخره، تمام زورش را جمع کرده، آنرا دودستی گرفته: «خوب، یکبار، یکبار دیگر! باز هم!» بیرون آورده است! «او!» حالا باید انقیه کشید! «شاخ انقیه‌دان را در آورده، اما پیش از آنکه انقیه به کف دستش بریزد، خوب دور و برش را نگاه کرده که کسی نباشد. گویا هیچکس نبوده است، اما باز بنظرش رسیده، که کنده درخت خس خس میکند. باد میکند، گوشهایش نمایان میشود،

چشمهای سرخش برق میزند، پره‌های بینیش باز شده، بینیش پرچین و چروک میشود و حاضراست، که هر دم عطسه بکند. بابا بزرگ فکر کرده است: «نه، انقبیه نمیکنم! والا باز شیطان اذیتم میکند، توی چشمهایم تف میکند!» و انقبیه‌دان را قایم کرده، زوددیگه رابه بغل گرفته، پابدو گذاشته، تا زور و نفس داشته میدویده است، همینقدر میفهمیده است، که یکنفر از پشت سرترکه بباهایش میزده است... بابا بزرگ فقط فریاد میزده است: «وای، وای، وای»، و میدویده است. فقط وقتی که به پالیز کشیش رسیده بوده، توانسته است کمی نفس راست کند.

ما فکر می‌کردیم: «بابا بزرگ بکجا رفته؟» و تا سه ساعت چشم بر ازش بودیم. مادرم خیلی وقت بود دیگر از کلاته آمده بود، یک دیگه گالوشکی داغ آورده بود. از بابا بزرگ خبری نبود، که نبود! باز خودمان نشستیم شام خوردیم. بعد از شام مادرم دیگه را شست و باطرافش نگاه می‌کرد، که ته مانده ظرفها را با آب ظرفشویی بکجا بریزد، چون دوروبر ما همه جا کرت های بستان بود، ناگهان دید، که چیزی مثل خمره درست رو باومیا آید. هوا خوب تاریک بود. فکر کرده بوده، که یقین یکی از بچه‌ها پشت آن قایم شده، شیطنت میکند، آنرا هول میدهد و می‌آورد. مادرم بخودش گفته بود: «خوب، حقیقت است که آب ظرفشویی را همانجا بریزم!» و پس آب‌های داغ را ریخته بود.

یکنفر با صدای بم فریاد زد: «وای»، نگاه کردیم. بابا بزرگ است. خوب، که میدانست که اوست! بخدا ما فکر می‌کردیم، که بشکه است، بطرف ما می‌خزد و می‌غلطد. اقرار میکنم، اگر چه کمی هم گناه دارد، اما راستی خیلی خنده‌دار بود، که به کله سفید بابا بزرگ آب کثیف و سیاه ظرفشویی ریخته شده، پوستهای هندوانه و خر بوزه از دوروبر آن آویزان شده بود.

بابا بزرگ کله‌اش را بادامنش پاک کرد و گفت: «زنکه لعنتی! بین چطور آب داغ برویم ریخت! همانطور، که قبل از میلاد مسیح روی خوکهای کشته میریزند تا پشم آنها را بکنند! خوب، بچه‌ها، حالا دیگر میتوانید آسوده باشید، همیشه شیرینی خواهید داشت توله سگها، کمرچین‌های طلا خواهید پوشید! نگاه کنید، ببینید برایتان چه آورده‌ام!» بعد از این حرفها بابا بزرگ سردیگه را برداشت. خوب، چه فکر میکنید، توی آن چه بود؟ خوب، کمی فکر کنید، خوب فکر کنید، ها؟ طلا بود؟ حرف سر همین است، که طلا نبود: زباله، کثافت... آدم خجالت میکشد بگوید چه بود. بابا بزرگ از غیظ تف کرد، دیگه را دور انداخت، بعد دستهایش را شست.

از آن زمان هم بابا بزرگ ما را قسم داد ، که هرگز وسوسه شیطان را باور نکنیم. او همیشه بماند: «هیچ فکر هم نکنید! هر چه که آن دشمن حضرت مسیح بگوید ، توله سگ ، همرا دروغ میگوید. باندازه یک پول سیاه هم حقیقت ندارد!» بمحض اینکه پیر مرد گاهی میشنید ، که در محلی وضع خوب و آرام نیست ، بما فریاد میزد: «یا الله ، زود باشید بچه ها ، صلیب بکشید! آری ، همینطور ، خوب حالش را جایاورید!» خودش هم شروع میکرد به کشیدن علامت صلیب. آن جای جادوشده لغنتی راهم ، که نمیشد آنجا رقصید ، بابا بزرگ دورش چپر کشید و حکم کرد هر چیزی بی مصرف ، علفهای خشک ، زباله و هر چه را از بستان در میآورد با آنجا بریزیم . بلی ، ارواح خبیثه اینجور آدم را فریب میدهند! من آن زمین را خوب میشناسم: قزاقهای مجاور بند ها آنجا را برای بستن کاری از بابا بزرگ اجاره کردند. زمین بسیار خوبی است. حاصل آنجا هم همیشه خیلی خوب بود ، اما در آن جای جادوشده هیچ چیز خوب بعمل نیامد. مطابق قاعده ، خوب میکاشتند ، اما چیزی در میآید ، که هیچکس سردر نمیآورد چیست: اگر خیال میکردید هندوانه است - هندوانه نبود ، کدو است - کدو نبود ، خیار است - خیار نبود... شیطان سردر میآورد ، که چیست!

**ترجمه: رضا آذر خشی**

## چشم‌ها و رنگها

آفتاب ظهر تابستان  
خرمن موهاش رامیسوخت  
دوزخی بود آن و می‌تابید  
آتش بود، این، دمی افروخت .

یاد می‌آورد باغی را  
که خیالش باغبانش بود  
نی‌گمانی در بهارش داشت  
نی‌هراسی از خزان‌ش بود.

چشم بر چشم نهاد آرام  
لحظه‌ها را در سکوتش راند  
باز هم با خویش خواند و رفت  
باز هم در خویش رفت و خواند.

در میان چشمها ، خشمی است  
در نهان رنگها، رنگی است  
چشمها را نیز فریادی است  
رنگها را نیز آهنگی است.

۱. باراویک

## پاول کورین

نقاشی گه

روسیه را وصف میکند



پاول کورین - نقاش چیره دست

کارهنر مند بزرگ - فقط کار و زحمت یک نقاش نیست ، بلکه کار یک میهن پرست واقعی هم هست .

آخر دوست داشتن میهن - منحصر بدفاع آن ازشمنان با اسلحه نیست ،



آ. م. مورکی - ۱۹۳۲

منحصر بافزودن ثروت های مادی آن نیست ، بلکه باید توانست روح ملت خود را عرضه کرد ، عظمت بهترین فرزندان آنرا نشان داد و رنگه - آمیزی های زیبای طبیعت آنرا جلوه داد . پاول کورین نقاش روس کاملاً دارای این صفات و خصوصیات است . وی ۷۰ سال دارد .

آدم با حسد نیکخواهانه در باره راه و دوران پرافتخار خلاقیت او فکرمی کند - این نقاش هنرمند در مدت عمرش چه کار های زیاد انجام داده است .

کورین که در قسمت وسطی روسیه بدنیا آمده ، عشق به مناطق مألوف

زادگاهش را در تمام مدت عمر حفظ کرده است. او توانسته است در مناظر لیریک، سرشار از خیال انگیزی و آرزومندی وسعت بیکران نقاط دلانگیز دور، جنگلهای غرق در نور خورشید، دود دیده‌ها را در سکوت زمستان و دریاچه‌های آبی رنگ وسط مرزارها را به همولایتیهای خود و تمام ملت روس بنمایاند. در مقابل مناظر کار کورین میتوان ساعتهای متوالی نشست، همانطور که آدم زیر درخت بیدتناور و پرشاخ و برگ می‌نشیند و بتماشای جریان آهسته رود جنگلی مشغول می‌شود و فکر می‌کند که هر آدم ذره‌ای از میهن گرامی است و زندگی ما بدون آن غیر ممکن و بی‌معنی است.

کورین در تمام مدت عمر خود تصاویر با استعدادترین و مهمترین مردم میهن را میکشد. نکته روف نقاش عالی‌مقام که کورین حس کردن زیبایی‌های سرزمین روسیه را از او آموخته است، کچالوف و لئونیدوف بزرگترین هنرپیشه‌ها و بالاخره، گورکی عظیم‌الشان اشخاصی هستند که نقاش هنرمند توانسته است در صورتهای این مردان دارای عظمت روحی صفات و نکات خاص آنان را کشف

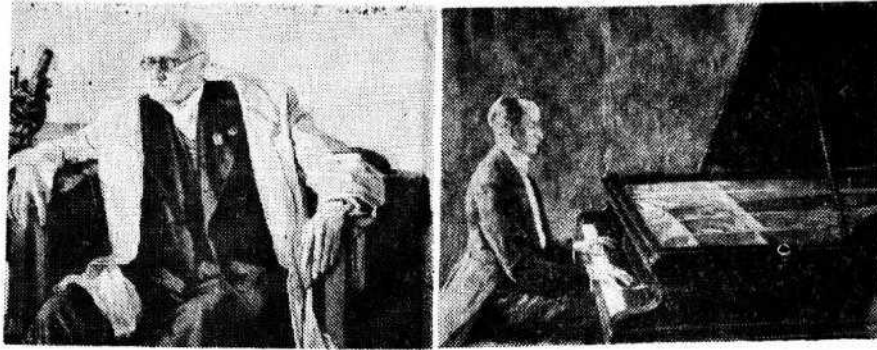


آ. ن. تالستوی - ۱۹۴۰



و. ای. کچالوف - ۱۹۴۰





ک. ن. ایگوهنوف - ۱۹۴۱

ن. ف. آلیا - ۱۹۴۱

و مجسم نماید که قبلاً آن صفات از بسیاری مکتوم بوده است.  
 کورین حتی قبل از انقلاب هم نقاش بوده، ولی شاید گورکی که در سال  
 ۱۹۳۱ با آثار و خلاقیت آن نقاش آشنا شد و فوراً تشخیص داد که با استعداد و  
 قریحه بزرگی مواجه است، او را بشاهراه بزرگ هنر هدایت کرد.  
 مردم با نام گورکی خوب آشنا هستند - او سرودخوان مردم ساده  
 و نویسنده‌ای بود که بمنزله وجدان، شرف و شهامت ادبیات پرولتاریای  
 روسیه است.

تصاویر کار کورین در روح گورکی تأثیر نموده بود. تمثال آن نویسنده  
 عظیم‌الشان هم بنوبت خود الهام بخش کورین شد - بکه صورت گورکی یکی از  
 بهترین آثار نقاش هنرمند است.

تصاویر کورین هم مثل کتابهای گورکی - منظومه ایست درباره روسیه.

## کلکسیونرهای شوروی



### سوسک طلائی

داستان «سوسک طلائی» نوشته «ادگارپو» را بسیاری بخاطر دارند، ولی درباره وجود سوسکی با این رنگ شك داشته، تصور میکرده اند که نتیجه خیال پردازی غنی آن نویسنده امریکائی بوده است. در صورتیکه کمیابترین سوسک های طلائی رنگ را میتوان در مجموعه «وادیم شاوروف» طراح یافت. اوسوسک نقرهئی رنگ هم دارد. اطاق بزرگ کلکسیونر مذکور را سوسک های دارای رنگها و رنگ آمیزیهای مختلف به بزرگی از یک میلیمتر تا بیست سانتیمتر زینت میبخشد. مجموعه مذکور مرکب است از بیش از پانزده هزار عدد سوسک. سوسک هایی که جهانگردان معروف روس: پرژه والسکی، کازلوف، گروم-گرژیما یلو، روبروفسکی جمع کرده اند، جداگانه با دقت خاصی نگاهداری میشوند. بسیاری از این سوسکها منحصر بفردهستند،

### سه هزار مداد

مهندس آلکساندر راسلیاکوف و ایگور نژنی هنرپیشه که اهل مسکو هستند از قدیم بجمع کردن انواع مدادهای ساخت میهن خود ابراز اشتیاق میکرده اند. هر کدام از آنها بیش از سه هزار مداد جمع کرده است. مدادها بنام وقایع و زندگی اتحاد شوروی نامیده شده است. مداد «مترو» دایر شدن اولین قسمت راه آهن زیرزمینی مسکورا بیاد میآورد. مدادهای «پنجساله اول»، «پنجساله دوم»، «پنجساله سوم» و «عضو کنگره معدنچیان جوان» حاکی از مراحل مختلف صنعتی کردن کشور است. مدادهای یادگار هم وجود دارد مانند «کنگره بیستم حزب شوروی»، «نماینده دوازدهمین کنگره سازمان جوانان».

بیشرفتهای ملت شوروی هم فراموش نشده، مخصوصاً در قسمت تسخیر

کيهان يك سري مدادهای «اسپوتنيكها» ساخته شده است...

### کارت پستالهای مصور

بعضی عناوین روی پاکتها طوری نوشته شده که نمیشود بدون لیخذ آنها را خواند. حداقل اطلاعات: نام شهر-لنینگراد و نام گیرنده - تاگ رین است. گاهی تفصیلاتی هم یاین شرح وجود دارد: «کلکسیونر معروف»، «جمع کننده کارت پستالها» یا «موزه تصاویر - به پرفسور». اما کارکنان پست تمام مکتوبها را منظمأ به نیکالای تاگ رین میرسانند. وی بیش از چهل سال است که کارت پستالهای مصور را جمع آوری میکند. اکنون او قریب نیم میلیون کارت پستال دارد. مجموعه او بزرگترین مجموعه کارت پستالهایی است که در جهان شهرت دارد، صاحب مجموعه مکرر نمایشگاه ترتیب داده، بوسیله تلویزیون، رادیو و مطبوعات مطالبی درباره مجموعه خود انتشار داده است. او یکی از قهرمانان فیلم مستند «سفاهت های جدی» است. کتاب شرح حال او تحت عنوان «در جستجوی چیزهای خارق العاده» نیز منتشر شده است. لیکن مهمترین موضوع این است که مجموعه منحصر بفردمردم خدمت کرده و میکند.

بنگاه دولتی نشریات سیاسی به کلکسیونر مذکور پیشنهاد کرده است در انتشار «تقویم دانش آموز» که مطابق مرسوم چاپ میشود شرکت نماید. برای استودیوی وقایع سینمایی در لنینگراد مناظر شهر مربوط به سالهای ۱۹۱۶-۱۹۱۷ ضرورت یافت. اداره بایگانی وابسته به شورای وزیران قازاخستان در جستجوی کارت پستالها و عکسهائی از تصاویری بود که میشد با آنها مجموعه «مداخله نظامی خارجیان و جنگلهای داخلی در آسیای میانه و قازاخستان» را مصور نمود. موزه منطقه شناسی دائو گاو پیلس محتاج مدارك مصور مربوط به این شهر لتونی بود...

بدیهی است که تمام این مدارك مورد نیاز پیدا شد.

پاکتها و اما نات پستی محتوی کارت پستالها از کشورهای مختلف برای نامبرده میرسد. ویلهلم هونتسه ساکن لیپزیک، عضوانجمن دوستی آلمان و شوروی دریکی از نامههایی که اخیراً رسیده چنین نوشته است:

- در روزنامه راجع بشما خواندم... من هم شصت سال کارت پستال جمع میکردم... حالا هفتاد و پنج سال دارم... من میخواهم مجموعه خودم را بدست شخص خوبی بسپارم و آنرا رایگان برای شما بفرستم.

### سربازهای کوچك

میخائیل لیوشکوفسکی و آلکساندر لیوبی بوف تاریخ نگاران جنگی که

اهل‌لنینگرادهستند، سربازهای کوچک‌رویی راجمع میکنند: یا صحیح‌تر گفته بشود، علاوه بر جمع کردن خودشان هم آنها را میریزند، میسازند و رنگ میکنند. آنها یک قشون کامل پنجاه هزار نفری دارند. هیکل‌های سربازان دارای لباسها، انواع اسلحه و پرچمهای اعصار مختلف هستند که با کمال صحت و دقت ساخته شده است. سربازهای کوچولو به آن کلکسیونرها امکان میدهند که تقریباً در یک لحظه ماکت هر جنگی از تاریخ میهن خود را بوجود آورند مانند: رزم‌روی بیخ، نبرد میدان کولیکوو، نبرد پالناوا و جنگ بارادینو در سال ۱۸۱۲. ضمناً باید گفت که در مجموعه مدکور تمام هنگهای ارتشهای روسیه و فرانسه و کوتوزوف با تمام ستادش و ناپلئون در میان مارشالهایش وجود دارند.

## پیداایش و سرنوشت زمین



زمین که مسکن بشر است به عقیده پاره‌ای از علماء وصله‌ای از خورشید بوده که در اثر پیش آمدی اتفاقی از آن جدا شده و به عقیده پاره دیگر وصله‌ای از ستاره‌ای مستقل که زوج خورشید بشمار میرفته است.

برخی نیز عقاید دیگری اظهار میدارند. در هر صورت زمین و سیارات منظومه شمسی را سرگذشتی است که دانشمندان نظریه‌های مختلف درباره آن ابراز داشته‌اند و ما در این مقاله آن نظرها را به اختصار یادآوری میکنیم.

نظریه ژرژ لوی لوکلرک یا کنت دو بوفن Gorge Luis Le Clerc Conte De Buffon بوفن دانشمندی است فرانسوی که در ۱۷۰۷ بدنی آمده و در ۱۷۸۸ در گذشته است.

وی عقیده داشت که در اثر تصادم خورشید با جرم سماوی دیگری زمین و سایر سیارات منظومه شمسی بوجود آمده‌اند. یعنی میگفت ستاره دنباله‌داری حین عبور از نزدیکی خورشید با آن تصادم نموده و خورشید را بحرکت وادار ساخته (تا آن زمان تصور میکردند خورشید ثابت است) در ضمن قسمتی از خورشید را کنده بقضا پرتاب داده و آن قسمت خود به قطعاتی تبدیل شده و سیارات منظومه شمسی را بوجود آورده است.

پس از گذشت هشت سال از مرگ بوفن لاپلاس Laplace ریاضی‌دان معروف فرانسوی (۱۸۲۷-۱۷۴۹) این نظریه را قابل قبول ندانست و آن را رد کرد و خود معتقد بود که در صورت تصادم دو جرم سماوی تکه پاره‌هایی که جدا میشوند نمیتوانند در مداراتی دائره‌مانند بحالیتی که امروزه منظومه شمسی دارا است بگرد خورشید بگردش درآیند. در ضمن فرضیه جدیدی اظهار داشت که طبق آن ایجاد سیستم منظومه شمسی یعنی سیارات را مستقیماً ناشی از خود خورشید

میدانست و عقیده داشت که در اثر انفجار ناگهانی که در خورشید بظهور پیوسته موادی از داخله آن بخارج پرتاب شده که پس از سرد شدن بصورت سیارات در مدارات مختلف بدور خورشید بگردش درآمده اند.

در حقیقت لاپلاس میخواید بگوید که خورشید بصورت يك ستاره نوا Novea یا نوظهور درآمده و انفجارش تولید سیارات را نموده است ولی در آن زمان هنوز ستارگان نوا شناخته نبودند و معروفیتی نداشتند و کسی راهم بر آن نوع ستارگان معرفی نبود.

اما نول کانت Emmanuel Kant (۱۷۲۴-۱۸۰۴) از جمله دانشمندانی است که درباره پیدایش منظومه شمسی نظریه‌هایی داده است و عقیده کانت در آغاز غبار فلکی سبب تولید منظومه شمسی گردیده است. حتی وجود منظومه شمسی را قبل از موجودیت خورشید فرض میکند. کانت معتقد است که ابتدا فقط توده‌هایی سحابی وجود داشته و در نتیجه دونیر و یکی جاذبه دیگری دافعه کائنات از سحابی‌ها بوجود پیوسته است.

**نظریه لاپلاس - در مکانیک قانونی است بنام قانون ثبات لنگر دورانی**  
یعنی هر گاه جسمی با جرم  $M$  و سرعت  $V$  بدور محوری بفاصله  $R$  در گردش باشد حاصل ضرب سه عامل  $M \times V \times R = K$  همیشه ثابت است پس هر گاه یکی از آن عوامل تغییر کند و نتیجه اش آن باشد که حاصل ضرب  $K$  تغییر نماید عکس العملی بوجود خواهد آمد که این حاصل ضرب ثابت بماند یعنی تغییراتی در  $M$  و  $V$  و یا  $R$  متناسب با تغییر حاصله در  $K$  بوجود خواهد آمد. حال چون در اثر انقباض اولیه زمین شعاع  $R$  گردش زمین بدور خودش کوچک شده پس برای ثابت نگاه داشتن  $K$  باید سرعت  $V$  زیاد شود ( $M$  همیشه ثابت است) و چون سرعت  $V$  زیاد گردد قوه فرار از مرکز زیاد میشود پس سبب شده حلقه‌هایی از استوای زمین جدا شده و توأم با زمین بدور زمین بحرکت درآمده باشند و در اثر گذشت زمان هر يك از آن حلقه‌ها شکسته شده تولید يك جرم یا کره واحدی را داده که سیارات میباشند.

انتقاد بر این فرضیه زیاد است و اثبات آنکه هر يك از آن حلقه‌ها میتوانند يك جسم واحد تشکیل دهند مشکل است بلکه میشود ثابت کرد که هر يك از آن حلقه‌ها چون حال تعادل را ندارد خرد خواهد شد و بصورت دانه‌های متعدد و سیارات خرد زیادی در خواهد آمد که در محل همان حلقه‌ها بدور محور زمین بگردش ادامه خواهند داد.

خلاصه مطلب آنکه فرضیه لاپلاس هم بقای نداشت و خبره پسند نبود و از آن

پس فرضیه مدی جانشین آن گردید که بزبان انگلیسی آن را تاییدالتئوری The Tidal Theory مینامند .

**فرضیه مدی** - در اوائل قرن حاضر یکی از ستاره شناسان انگلیسی معروف به جینز که او را سر جیمس جینز Sir James H. Jeans مینامند نظریه زیر را میدهد و میگوید بطور کلی خلقت سیارات در اثر پیش آمدی است اتفاقی که گردش روزگار سبب انجام آن شده و این پیش آمد ناشی از نزدیک شدن ستاره بزرگی است بخورشید بطوریکه در اثر قوه جاذبه ستاره در سطح خورشید کششی در ردیف مد بوجود آمده است و قسمتی از سطح خارجی خورشید که از مواد ملتهبه تشکیل است بشکل شعله شمعی از خورشید بطرف ستاره ناشناس بدرازا در آمده عاقبت دوام نیاورده شکسته شده و این قسمت جدا شده از خورشید است که سیارات منظومه شمسی را تشکیل داده است.

جینز برای اثبات ادعای خود دلائلی اقامه کرده که علماء آن دلائل را با قوانین تطبیق داده اند . انتقاداتی هم بر آن نوشته اند اما اخیراً فرد هایل Fred Hoyle در کتاب طبیعت عالم The Nature of Universe نظریه دیگری ایراد کرده که تا اندازه ای تازگی دارد.

طبق نظریه ایشان سیارات منظومه شمسی اصلاً از خورشید جدا نشده اند بلکه وصله ای از ستاره ناشناس دیگری هستند که روزی رفیق و زوج خورشید بوده و امروزه گم نام در نقطه دور افتاده ای از فضا بسر میبرد . نظریه هایل بطور اختصار بشرح زیر است :

**فرضیه خلقت سیارات منظومه شمسی طبق نظریه فرد هایل -**  
هایل ابتدا انتقاداتی بر فرضیه مدی میکند و سپس نظریه خود را ضمن نکات زیر بیان میدارد و چنین میگوید :

۱ - هر گاه خورشید را يك حبه انگور در نظر بگیریم منظومه شمسی بفاصله یکصد یاردی گسترده شده است یعنی در داخل کره ای بشعاع یکصد یارد و یا ۹ متر جای گرفته در این صورت چگونه ممکن است مواد تشکیل دهنده منظومه شمسی تا این مساحت پرتاب شده باشد .

۲ - در صورتیکه فرضیه جینز که متکی بر مد است و میگوید جرم ستاره بزرگتری مواد تشکیل دهنده منظومه شمسی را از خورشید کشانیده و پاره کرده است صحیح باشد چگونه ممکن است در این مسافت دور و دراز بگردش در آمده باشند . روسل Russel ستاره شناس معروف و دانشمند امریکائی ثابت کرد با اشلی که فوقاً در نظر گرفته شده تنها در چند قدمی ممکن است گردش این

اجرام پرتاب شده امکان داشته باشد. نه در یکصد یاردی.

۳- موادی که از خورشید جدا شده باشند باید از مواد سطحی باشند و ترکیبات مواد سطحی خورشید بکلی با نوعی موادی که زمین و اجرام سیارات دیگر را تشکیل میدهند متفاوت است پس موادی که فعلاً در زمین وجود دارند باید از راه دیگری بدست آمده باشند گذشته از آن بطور کلی سطح خارجی خورشید از جنس گازهای فلکی و مواد سطحی سایر ستارگان هم نوع خورشید است بنا بر این منبع دیگری را باید برای تامین این مواد جدا شده جستجو کرد که غیر از خورشید باشد.

۴- هایل در جستجوی منبع جدیدی برای تامین این مواد فرض کرده است که ستاره ای غفلتاً منفجر شده و مواد تشکیل دهنده آن ستاره به مسافتات دور دستی پرتاب شده و تنها مختصری از آن در اطراف و نزدیکی پراکنده گردیده که پس از برخورد با میدان جاذبه خورشید سیارات منظومه شمسی را تشکیل داده است. در این صورت بهترین فرضیه آنست که بگوئیم خورشید ما از جمله ستارگان زوج بوده و رقیبی داشته که بدور یکدیگر رویا هر دو بدور مرکز ثقل مشترکی در گردش بوده اند و در اثر پیش آمدی رقیقش منفجر شده و تکه پاره گردیده که قطعه و یا قطعات آن هنوز هم در نقطه و یا نقاط دور دستی مستقر هستند. این فرض با اطلاعات علمی امروزه تا اندازه ای تطبیق دارد و بعید نمیاید زیرا کمتر در فضا ستاره ای مانند خورشید یافت میشود که زوج نباشد و یک و تنها بسر برد.

۵- در صورتیکه فرضیه هایل یعنی زوج بودن اولیه خورشید را صحیح فرض کنیم نکات چهارگانه آتی باید مورد توجه قرار گیرد - :

الف - بطور کلی فواصلی که ستارگان زوج را در کهکشان از هم جدا میسازد بین یک دقیقه نوری و یک دهم سال نوری هستند ( سال نوری مسافتی است که نور با سرعت سیصد هزار کیلومتر در ثانیه در مدت یکسال می پیماید) . پس اشکالی ندارد اگر فرض شود فاصله خورشید و رقیقش در حدود یکساعت نوری بوده است و این خود با اشلی که فوقاً برای منظومه شمسی مجسم کردیم در حدود یکصد یارد میشود و با این ترتیب اشکال مسافت سیارات که در قسمت «۲» ذکر شد از بین میرود.

ب- باید ستاره جفت خورشید به مراتب از خورشید متراکم تر و سنگین تر بوده باشد و شاید از جمله ستارگان نوا Novea یا نوظهور و حتی مافوق نوا Super Novea بوده است که عادتاً منفجر میشوند (ستارگان نوا ستارگانی



هستند که در سابق شناخته نبودند و امروزه بخوبی از حال آنها اطلاع دارند. این ستارگان دارای خواص مخصوصی هستند که پس از گذراندن مدتی از عمر منفجر میشوند. در ستورآینده از آنها صحبت خواهیم کرد.

ج- در نتیجه زحمت ستاره شناسان مخصوصاً آنهایی که در رصد خانه من ویلسن Mont Wilson امریکا کار میکنند به ثبوت رسیده که هر گاه یکی از این ستارگان منفجر شود متلاشی شده و تمام مواد درونی خود را که بمراتب بیش از جرم خورشید است در فضا با سرعتی در حدود چندین میلیون میل در ساعت بحالت مشتعل پرتاب میکند و فضای اطراف را مملو از گازهای فلکی میگرداند و نوری که از این انفجار به اطراف پراکنده میشود برای مدت چند روز به تنهایی بیش از نوزده میلیون ستاره ای است که در کهکشان وجود دارد سپس بتدریج خاموش میشود.

د- چه بسا این پیش آمد بسبب تشکیل سیارات و تولید منظومه شمسی بشکل امروز گردیده باشد. با این ترتیب که ابتدا گازهای متفرق در فضا پس از انفجار و فرار از جرم اصلی بدور خورشید جمع شده و حلقههایی در ردیف حلقه زحل بدور خورشید تشکیل داده که حرکت دورانی داشته اند و پس از میلیونها سال سیارات را تشکیل داده اند. این فرض با قوانین علمی امروز قابل تطبیق است. ۶- به ثبوت رسیده که درجه حرارت داخلی مافوق نواها در حدود سیصد برابر حرارت داخلی خورشید است پس فعل و انفعالاتی که در آنها انجام می پذیرد بمراتب شدیدتر و زیادتر از آنچه در داخله خورشید انجام می پذیرد میباشد یعنی تشکیل اتمهای مواد سنگین که در شرایط و حرارت داخلی خورشید امکان پذیر نیست در داخله آنها چندان اشکالی فراهم نمیسازد (در خورشید تنها تبدیل گیدرژن به هلیوم انجام پذیر است) پس بهتر است تصور شود که چون مواد موجود در زمین و سیارات منظومه شمسی از مواد اتمهای سنگین اند خویشی نزدیکی با آن قبیل ستارگان نوا دارند نه با خورشید.

امروزه پاره ای از ستاره شناسان از جمله لیتلتون Lythelton امریکائی عقیده دارند که مواد متشکله زمین نمیتواند از خورشید منشاء گرفته باشد.

۷- میشود تصور کرد قرص گازدواری که بازمانده ستاره زوج خورشید بوده دارای قطری بطول چند صد میل بوده است در محلی که فعلاً سیارات سنگین از قبیل مشتری وجود دارند ضخیم تر و در انتها لبه نازکی داشته که بتدریج پس از سرد شدن خرد شده است. قوانین فیزیکی و ستاره شناسی بخوبی نشان میدهد که ممکن است از یک چنین قرص دواری در طول زمان اجرامی شبیه به سیارات فعلی بوجود آیند. ولی نکته مهم آنجا است که یک چنین قرص دواری فقط

میتواند تولید اجرام سماوی بزرگ مانند مشتری را بکند پس باید حدس زد که زمین و سایر سیارات کوچک جزو يك ویا دو جرم بزرگ بوده اند که هر يك با سرعتی شدید در گردش بوده و در اثر سرعت فوق العاده وضعی متلاشی شده و بشکل تکه پاره هائی درآمده اند که زمین و ماه نیز تکه پاره هائی از آنها میباشند. این فرض با قوانین علمی مغایرت ندارد.

اما پس از جدا شدن زمین و گردش بدور خورشید که شاید در حدود ۲,۵۰۰,۰۰۰,۰۰۰ سال قبل اتفاق افتاده است هنوز سطح خارجی آن حرارتی داشته و در محوطه مملو از گازهای فلکی بدور خورشید گردش داشته است که وجود گازهای فلکی خود سبب میشود تا :

اولاً گردش بصورت تقریباً دایره ای در آید یعنی مدار نزدیک بدائره باشد. ثانیاً احتمال دارد که ذرات مواد سبک تری که در فضای اطرافش پراکنده بوده و در اثر قوه جاذبه جذب سطح خارجی زمین شده قشر خارجی یا پوسته زمین را تشکیل داده باشند که سبک تر از مواد درونی است. پس تا آنجا که میتوان حدس زد و با قوانین شناخته شده روز تطبیق داد فرض آنکه زمین از خورشید جدا نشده بلکه از يك ستاره زوج دیگر خورشید جدا شده قابل قبول است و چون هنوز این فرضیه تعمیم نیافته علماء انتقادات خود را صریح و روشن بر آن بیان نکرده اند.

نکته جالبی که این فرضیه پیش میآورد آنست که پس از بررسی های دقیق و مشاهدات ستاره شناسان تخمین زده میشود که در هر دو سیست الی سیصد سال یکبار در کهکشان ما يك ستاره ما فوق نوا از آن جمله که شاید رفیق خورشید حدس زده شده منفجر میشود. در این صورت بیش از ۱,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ ما فوق نوا تا کنون باید منفجر شده باشد که اگر فرض شود نصف این عده از جمله ستارگان زوج بوده اند احتمال قوی دارد تشکیل منظومه هائی شبیه به منظومه شمسی ما داده باشند. بدیهی است در بین سیارات آن منظومه ها ممکن است سیاراتی یافت شوند که درست از نقطه نظر مشخصات و قرب و بعد به منبع حرارت در ردیف زمین ما نسبت به خورشید باشند که بتوان حدس زد ممکن است اتفاقاتی هم نظیر آنچه در زمین رخ داده در آنها رخ داده باشد و شاید منجر بوجود آمدن جاندارانی نیز شده باشد. زیست شناسان معتقدند که در شرایط شبیه بشرایط سرگذشت زمین وجود جاندار و ایجاد حیات امکان پذیر است و میتوان قبول کرد که ممکن است جاندارانی باشند ولی نکته اساسی آنجا است که وجود بشر تابع قوانینی است که تنازع بقا و انتخاب انسب با کمک جهش بوجود آورده است. بعید بنظر میرسد در صورتیکه جاندارى هم باشد از هر حیث شبیه به بشر و یا جانداران زمینی باشند.

(دنباله دارد)

## بزرگترین چاپ‌کننده و ناشر مطبوعات

### ۱- رومانها، داستانها و اشعار

در سال ۱۹۶۲ معادل ۳۵۴ میلیون نسخه آثار ادبیات بدیع بیازار کشور رسانده شده که نسبت به سال ۱۹۴۰ هشت برابر است. لیکن بطوریکه معلوم گردیده هنوز این مقدار هم کم است. مثلاً سفارشهای واصله به بنگاه دولتی نشریات ادبی - یکی از بزرگترین بنگاه‌های نشریات در ا. ج. ش. س. در سال جاری از تیراژ حقیقی آن بنگاه معادل ۳۳ میلیون نسخه تجاوز میکند.

برای انجام سفارشهای خریداران در سال ۱۹۶۳، بنگاه نشریات «نویسنده شوروی» ناچار شد تیراژ متوسط کتابها را از ۳۲ هزار به ۱۱۱ هزار برساند یعنی بیش از سه برابر افزایش دهد.

بنگاه نشریات «گارد جوان» برنامه طبع و انتشار ۱۸ میلیون نسخه آثار ادبی بدیع را در سال جاری تنظیم کرده ولی برای ۴۶ میلیون جلد سفارش دریافت نموده است.

نشریاتی که بشود قبلاً مشترک شد زیاد مورد علاقه و تقاضای مردم است. تألیفات ۳۰ نفر از نویسندگان شوروی و نویسندگان کلاسیک روس و ادبیات خارجی بیش از شش میلیون نسخه با قبول اشتراك انتشار مییابد. نشریاتی که مردم قبلاً مشترک میشوند بطرز عجیبی بسیار زود توزیع میشود و حتی تیراژهای زیاد آن آثار هم کفایت نمیکند.

توجه و علاقه خوانندگان مخصوصاً به آثار نویسندگان شوروی و مسائل روزمره زندگی کنونی خیلی زیاد است.

چاپ و انتشار مجموعه‌های اشعار بسطح عالی بی نظیری رسیده که سابقه

نداشته است. کافی است خاطر نشان شود که فقط سه بنگاه نشریات در مرکز در سال ۱۹۶۲ اقدام به انتشار ۲۳۴ مجموعه با تیراژ سه میلیون و نیم نسخه نموده اند، امسال بر طبق برنامه قرار است ۲۴۹ مجموعه اشعار با تیراژ سه میلیون و ۷۴۵ هزار نسخه منتشر بنمایند. لیکن بسیاری از بنگاه های نشریات دیگر در مرکز و ایالات هم اقدام بچاپ و انتشار مجموعه های اشعار میکنند. در این مورد هم تقاضاهای خوانندگان يك برابر و نیم تا دو برابر تیراژهایی است که برنامه آن تنظیم شده است. تقاضاها و تعداد دوستداران اشعار مخصوصا در سالهای اخیر دائماً با سرعت افزایش مییابد.

بطوریکه معلوم است کتابها در مبادله نقایس مدنی و فرهنگی و در امر تحکیم دوستی و حسن تفاهم متقابل بین ملتها مقام مهمی دارند. سازمانهای معاملات کتب آثار نویسندگان خارجی و نویسندگان معاصر کشورهای سوسیالیستی و غربی را با تیراژهای میلیونی توزیع میکنند و بفروش میرسانند. کتابهای مذکور نیز روی طاقچه های مغازه ها نمیمانند.

#### ۲ - مطبوعات سیاسی.

بنگاه های نشریات این قسمت کتب را در سال گذشته بیس از یازده هزار نوع با تیراژ معادل ۲۲۹ میلیون نسخه چاپ و منتشر کرده اند.

روشنفکران، کارکنان سیاسی و اقتصادی و جوانان دانشجو خیلی خواستار انتشار مطبوعات سیاسی هستند، مجموعه های تصمیمات و اسناد حزبی و مطبوعات اجتماعی را نیز طالبند. مثلاً مدارک مربوط به بیست و دومین کنگره حزب اتحاد شوروی بتعداد ۳۵ میلیون نسخه منتشر شده است.

کتابهای درسی با تیراژهای فوق العاده زیاد چاپ و منتشر میگردد.

باید اذعان نمود که گاهی بازار کتاب فرصت نمییابد تقاضاهای روز افزون را برای برخی کتب و سالنامه های اجتماعی- سیاسی کاملاً انجام بدهد.

#### ۳ - موضوعهای صنعتی و علمی

ترقیات صنعتی، نقش روز افزون علوم و فنون منتج بتوجه و علاقه بسیار زیاد به مطبوعات مربوط باین رشته ها میشود.

در سال ۱۹۶۲ بیست و هفت هزار نوع کتاب مربوط برشته های علمی، فنی، صنعتی، حمل و نقل، ارتباط و مخبرات و امور شهرداری انتشار یافته است. تیراژ آنها - بدون کم و کاست یکصد و چهل میلیون نسخه بوده است. مطبوعاتی که باین

موضوعها مربوط است معادل ثلث تمام مطبوعاتی است که در سال گذشته در کشور  
بطبع رسیده و انتشار یافته است.

۳۴۷ کتاب راهنمای مختلف فنی، بیش از دو هزار نوع کتابها و جزوه‌های  
علمی قابل استفاده عامه با تیراژ متجاوز از پنجاه میلیون نسخه بمغازه‌ها تحویل  
داده شده است. تیراژ مطبوعات علمی قابل استفاده عامه در ظرف یکسال چهار  
برابر شده است. لیکن در این مورد هم تقاضاهای خریداران خیلی بیش از عرضه  
است. مخصوصاً این وضع در میان تعداد کثیر کارگران دارای حرفه‌ها و مشاغل  
مختلف که سطح تخصص خود را بالا می‌برند بخوبی مشهود است.

#### ۴ - کتابهای مربوط به کشاورزی

در سالهای اخیر در این رشته اقتصادیات تغییرات زیاد و مهمی حاصل شده  
است، وضع داخلی مساحت‌های مزروعی تغییر یافته، زمینهای بکر آباد شده و روش  
جدید شخم‌زنی در کشاورزی متداول شده است. در نتیجه سفارشهای واصله به  
اتحادیه کتابفروشی کل اتحاد شوروی برای کتابهای مربوط به کشاورزی معادل  
سه میلیون و دو صد هزار روبل افزایش یافته است.

تیراژ هفت هزار و هفتصد نوع کتاب مربوط برشته‌های مختلف کشاورزی  
تقریباً به چهل و هشت میلیون نسخه رسیده است. فروش کتابهای راهنما، کتابهای  
درسی، دستورهای علمی و نشریات علمی-تحقیقی بمراتب افزایش یافته است.  
در دوره رشد فوق‌العاده فنی بدون معلومات تخصصی نمیتوان ماشینها و  
مکانیسم‌های پیچیده و معضرا اداره کرد. بالا بردن سطح معلومات و تخصص  
اکنون از ضروریات حیاتی میلیونها نفر دهقانان، کارگران و کارمندان  
شده است.

در سال ۱۹۶۲ در کشور شوروی بیش از ۵۶ میلیون نفر با انواع مختلف  
بتحصيل در رشته‌های گوناگون اشتغال داشته‌اند. برای آنان قریب ۳۵۴ میلیون  
نسخه کتابهای درسی و وسایل تحصیل چاپ و منتشر گردیده است که معادل ۱۳ در  
صد بیشتر از سال قبل بوده است.

#### ۵ - پلاکات‌ها، استامپ‌ها و آلبوم‌ها.

رشد و ترقی سطح زندگی و تمدن و فرهنگ مردم شوروی، تأسیس  
دانشگاه‌های متعدد ملی، ساختمان بسیار وسیع و تنظیم ابنیه مسکونی مستلزم  
از دیاد چاپ و نشر مطبوعات مربوط به هنر، رساله‌های خاص مختلف علمی هنری،  
نوت‌ها، استامپ‌ها (تصاویری که بوسیله گراور چاپ میشود)، عکسهای تصاویر بیکه

صورت ها و کارت پستالها شده است . مجموع تیراژ محصولات مطبوعات تصویری به يك ميليارد و ۱۲۹ ميليون نسخه رسیده است . تیراژ متوسط هريك از آنها از هفتاد هزار تا هشتاد و هفت هزار نسخه افزایش یافته است . عكسهای بهترین تصاویر نقاشان هنرمند روس و شوروی و خارجی با تیراژهای میلیونی بسرعت منتشر و توزیع میشود .

### ۶- در مرکز و ولایات

در جمهوریهایی متحده و خود مختار ، در مناطق و ایالات بنگاه های نشریات کتابهای زیاد تألیف نویسندگان محلی را که برای خوانندگان تمام کشور جالب توجه است ، بزبان روسی منتشر مینمایند . اتحادیه کتاب فروشی کل اتحاد شوروی کمک های لازم را برای انتشار و پخش آن کتابها میکند . بولتن و کتابهای بنگاه های نشریات محلی و جمهوریهاء ، با خلاصه موضوع آنها مرتباً انتشار مینماید . بازارهای مکاره کتابها در جمهوریهاء و مشترك بين ایالات که سالی دوسه بار تشکیل مینماید ، در انتشار کتابهای نویسندگان محلی نقش مهمی ایفاء مینماید . در نتیجه این نوع کارهزاران نوع کتابهایی که بنگاه های نشریات محلی چاپ کرده اند در بازار تمام اتحاد شوروی توزیع میشود و انتشار مینماید .

### ۷- عرضه و تقاضا .

سفارشهای خریداران با دقت مورد مطالعه واقع میشود تا تیراژهای کتابها صحیح تر تعیین بشود . نمایندگان بنگاه های مرکزی نشریات هر سال با کارکنان شبکه فروش کتب و کتابخانه ها ملاقات میکنند . در این ملاقاتها بر نامه های انتشار مطبوعات مورد بحث واقع میشود و تقاضاهای طبع و توزیع کتابها تعیین میگردد . تصمیمات لازم درباره اینکه چه تعداد و از کدام کتابها و محصولات تصویری یا نوتها برای هر جمهوری متحده و خود مختار یا منطقه و ایالت باید سفارش داده بشود بطور جمعی اتخاذ میگردد .

سازمانهای اجتماعی ، متخصصین اقتصادیات ملی ، علوم ، تمدن و فرهنگ در معلوم نمودن تقاضا نقش جدی و مؤثری ایفاء میکنند . در نتیجه این امر سفارشهای سازمانهای فروش کتابها درست تر و دقیق تر تقاضاهای اهالی کشور را برای کتابها منعکس مینماید و امکان میدهد تیراژهای ضروری انتشارات تعیین بشود .

مخصوصاً همین طرز عمل اجازه داده است عقب ماندگی برنامه های تیراژها از احتیاجات واقعی اهالی معلوم و مشخص گردد . بنگاه های نشریات

کوشش میکنند این فاصله و تفاوت را کاهش دهند.

## ۸ - فروش کتاب

انتشار مطبوعات به اساس مادی معاملات کتب بستگی دارد. در حال حاضر اهالی کشور از خدمات ۱۰،۷۹۶، مغازه کتاب فروشی و ۲۷ هزار کیوسک استفاده میکنند. فقط در دو سال ۱،۴۱۵ مغازه کتاب فروشی گشایش یافته است. بر طبق تجربه ای که در مسکو و اوکراین شده است، در مراکز جمهوریها و ایالات مغازه های دارای جنبه تخصصی با مقدار کثیری تمام انواع مختلف مطبوعات مربوط بآن رشته تخصصی افتتاح میباید. تعداد زیادی از مغازه ها اقدام بطرز معامله مترقی نموده اند که خریداران آزادانه بدخایر کتابها دسترسی دارند.

بطور محسوس و مشهود فروش کتابها برای خریداران تسهیل شده است. در شهرها، دیهها و کالخوزها تعداد مغازه ها و کیوسکها بیشتر شده است. فروش سیار کتابها توسعه یافته است (هزاران نفر اشخاص با اشتیاق وارداتش برندگان و فروشندگان کتابها شده اند)، بازارها و مکاره های کتابها بیش از پیش تشکیل میگردد. نهضت دوستداران کتاب رشد و ترقی میباید. در حال حاضر متجاوز از ۳۶۵ هزار نفر بدون هیچ طمع عهده دار این خدمت اجتماعی شده، کتابها را انتشار میدهند و توزیع میکنند. فروش مطبوعات در خارج از مغازه ها در عده ای از جمهوریها و ایالات در حدود چهل درصد کل فروش شده است.

در مؤسسات صنعتی، در ساختمانها، در مدارس و ادارات مغازه ها و کیوسک های ملی برای فروش کتب باز میشود که فروشندگان اجتماعی یعنی کارگران، مهندسان و تکنیسینها و کارمندان در اوقات فراغت از کار خدمات مردم را انجام میدهند.

نویسندگان، نقاشان و آهنگسازان در انتشار مطبوعات کمکهای زیاد و مهم میکنند. سخنرانیها و مصاحبه های آنان درباره آثار ادبی، تألیفات و انتشارات مربوط بنقاشی، موسیقی، مقالاتی که در مطبوعات درج میکنند و نطقهایی که در رادیو و تلویزیون مینمایند بیشتر موجب توجه روزافزون مردم به کتابها میشود.

## مطبوعات شوروی

### درباره هنرمندان ایرانی چه مینویسند؟

چندی پیش ستن از هنرمندان ایران : خانم مرضیه و آقایان علی تجویدی و جلیل شهناز سفری باتحاد شوروی کردند و در جمهوریهای آذربایجان و ارمنستان شوروی کنسرتها دادند. در روزنامه های بادکوبه و ایروان خبرها و مطالبی درباره این کنسرتها چاپ شده که اینک برای اطلاع خوانندگان مجله پیام نوین نیز بخلاصه ای از آنها اشاره میشود.

\*\*\*

روزنامه «کامسامولتس» شهر ایروان

### مرضیه خانم

#### خواننده سولست رادیو ایران

نمایشهای این هنرپیشه در ایروان که آوازهای قدیمی ایران، مقامها، تصنیفها و آوازهای آهنگسازان خاور نزدیک را باحالت اجرا نمود، با موفقیت برگزار شد.

\*\*\*

روزنامه «ویشکا» شهر بادکوبه

۲ ژوئیه ۱۹۶۳

#### موفقیت خواننده ایرانی

راه یافتن باین کنسرت مشکل است. تمام بلیطها فروخته شده است. لیکن بسیاری از دوستداران موسیقی در بادکوبه قبلا بلیط تهیه کرده اند. پنج کنسرت مرضیه خانم خواننده مشهور ایرانی - پنج موفقیت بود. خوانندگان معروف ایرانی، که نخستین معلمان مرضیه خانم بوده اند،





هنرمندان ایرانی : بانو مرضیه و آقایان تجویدی و شهناز در بالای تپه مشرف به بندر باکو با تفاق آقای علی اوف آهنکسازور رئیس فیلامونی و بانو «لینا» مترجم.

استعداد زیادی برای خوانندگی در آن دوشیزه کشف نموده بوده اند. آنها و در درجه اول «عبدالله دوامی» عشق به آوازهای ملی را به خواننده مذکور تلقین نموده و صدای او را پرورش داده اند.

اکنون مرضیه خانم بحق یکی از بهترین اجراء کنندگان تصنیف و آهنگهای ملی است.

اهالی بادکوبه از هنرنمایی بانوی خواننده همچنین از توانایی او که روح موسیقی ملی را بطرزی بسیار دلپسند بیان میکند و نیز از طرز عالی اجرای آهنگها و استفاده او از امکانات خوانندگی بطرز درخشان، تقدیرشایان نمودند.

«آ. کرانوف»

روزنامه «کارگر باکو». شهر بادکوبه

۴ ژوئیه ۱۹۶۳

### هنر بانوی خواننده ایرانی

اکنون چند روز است که مرضیه خانم خواننده مشهور ایرانی در شهر ما

مهمان است. عده کثیری همیشه برای شنیدن کنسرت‌های او جمع میشوند. خوانندگان جمهوری ما با علاقه کامل به هنر و خلاقیت این هنرپیشه ایرانی ابراز توجه میکنند: یقین تمام خوانندگان تاکنون در این روزها به فیلارمونی رفته‌اند.

شب اولی نیست که من هم در کنسرت مرضیه خانم میگذرانم. من از صدای قشنگ او که دارای آهنگ گرم نوازش‌کننده خوب است خوشم می‌آید. اجراء او از لحاظ نرمی صدا، لیریک بودن و سادگی و درعین حال خیلی با حالت بودن ممتاز است.

او مقام (دستگاه) هائی را میخواند و در مدنظر شنوندگان نمونه‌های هنر کلاسیک قدیمی مجسم میگردید، که تا روزگار ما چنان پاک و خالص محفوظ مانده است.

اشعار نغز و فنا ناپذیر سعدی و حافظ شاعران عظیم‌الشان با موسیقی اجراء میشود. عشق، مدح محبوبه، غم ورنج عشق را بانوی مهمان ایرانی با کمال ظرافت و تأثرات باطنی بیان میکند. باید خاطر نشان ساخت، که روش خوانندگی مرضیه خانم ممتاز است. آواز او در حد وسط و سعت صدای خواننده بسیار قشنگ و رسا است، وقتی هم که اوج میگیرد دل‌انگیز است. وی نغمه‌ها را با مهارت زیاد زینت می‌بخشد، گوئی ظریفترین رشته مروارید وار «زنکوله‌ها» را بان می‌پیوندد.

در برنامه این بانوی خواننده آوازهای خاص ایرانی، ترانه‌های ملی، تصنیف‌ها خیلی زیاد است و آنها همه اساساً دارای جنبه لیریک است. مثلاً «پشیمانم» آوازی که از حیث نقش ملودیک بسیار زیبا است و برای ماهرانه‌ترین هنرنمایی ابتکاری امکانات زیاد میدهد، به افکار غم‌انگیز دختری اختصاص یافته است. ترانه «رعنا» که در وصف زیبایی صاحب این اسم شاعرانه و باغ‌وراست، لطافت و ظرافت خاصی دارد. در آواز «رفتم که رفتم» صحبت از دختری است، که دیگر نمیتواند با محبوب خود بماند و با عزت نفس و غرور از نزد او می‌رود. مصنف این دو آواز تجوییدی - موسیقی دان - آکومپانیمان کننده است، که باتفاق مرضیه خانم آمده است. او آهنگساز خوب و نوازنده بسیار ماهر سازی است که ویولون را بخاطر می‌آورد، ولی دارای صدای ضعیف‌تری است. این موسیقی دان باتفاق شهیناز که سازی بنام تار مینوازد با حساسیت و دقت با مرضیه خانم همراهی می‌کردند.

بانوی خواننده ایرانی با آثار آهنگسازان جمهوری ما که مخصوص خوانندگی است زیاد اظهار علاقه میکند و سعی دارد حتی المقدور بیشتر درباره



### درتالار فیلامونی ایروان

ازراست بچپ اشخاص ایستاده :

«هر اچیک» نوازنده سولست کمانچه - «جیوان» نوازنده سولست «دودوک»

اشخاص نشسته ازراست بچپ :

۱- لئون (نوازنده نقاره) ۲- تجویدی ۳- مرضیه ۴- شهناز ۵- کاکیک  
نوازنده «دودوک»

آوازه‌های ملی آذربایجان کسب اطلاع کند. من هم او را با خلاقیت ملت آذربایجان در رشته موسیقی آشنا می‌کنم، آوازه‌های از بر نامه خودم برایش می‌خوانم و با هم آن آوازه‌های را فرامی‌گیریم، که بیشتر مورد پسند او واقع شده است. رشید بهبودوف هنرپیشه ملی هم که چندی قبل بایران رفته بود با کمال سخاوت گنجینه‌های موسیقی ما را برای بانوی مهمان می‌گشاید. خواننده مذکور با دقت موسیقی ما را می‌آموزد. بعضی آوازه‌ها را او حتماً وارد برنامه خود خواهد کرد. کنسرت‌های او یکی بعد از دیگری با موفقیت برگزار می‌شود. اهالی بادکوبه با حرارت برای بانوی مهمان ایرانی کف می‌زنند.

سارا - قدیمووا هنرپیشه ملی آذربایجان شوروی

## انتظار

دختری استاده بر درگاه ،  
چشم او بر راه .  
درمیان عابران او جستجوی تازه‌ئی دارد  
چشم برمیگیرد از ره ، باز  
میدهد تادوردست جاده مرغ دیده را پرواز  
●  
از نبرد آنان که برگشتند ،  
گفته‌اند :

« او باز خواهد گشت »  
و بدلشان گفته‌اند ،

- افسوس !  
بر فراز بام این خانه ،  
روح اوسرگرم در پرواز خواهد گشت .

●  
دخترک چشم انتظار اوست  
جاده ازهر عابری خالیست  
شامگاه است و کسی در جاده پیدا نیست

●  
باز فردا ،  
دخترک استاده بر درگاه ،  
چشم او بر راه .

## گزارش انجمن فرهنگی شوروی و ایران از مسکو

اخیراً هفت کمیسیون در انجمن تشکیل شده است بشرح زیر:

- ۱- کمیسیون ادبی بریاست دکتر ای. س. براگینسکی.
- ۲- کمیسیون هنری بریاست د. س. کامیساروف.
- ۳- کمیسیون علمی بریاست و. س. چوواخین.
- ۴- کمیسیون اطلاعات بریاست ش. د. سبچانقولوف.
- ۵- کمیسیون ورزشی بریاست و. گ. ماکسیموف.
- ۶- کمیسیون بانوان بریاست دکتر بانو م. گ. مالکینا.
- ۷- کمیسیون جوانان بریاست ل. ب. برزین.

این کمیسیونها برای آشنانمودن جامعه شوروی باتاریخ، علم، تمدن و فرهنگ، هنر و زندگی ملت ایران فعالیت می کنند و با کمیسیونهای انجمن فرهنگی ایران و شوروی در تهران همکاری خواهند داشت. اقدامات دیگر انجمن بقرار زیر بوده است:

۱- در تاریخ ۷ ژوئن در خانه دوستی مجلس دیدار با دانشمند اقتصاددان ایرانی آقای دکتر خسرو ملاح تشکیل یافت و نامبرده گزارشی در باره اقتصادیات ایران داد. در آن مجلس سفیر کبیر و کارمندان سفارت کبرای ایران در مسکو نیز حضور داشتند.

۲- در تاریخ ۱۹ ژوئن در خانه دوستی مجلسی تشکیل یافت که بادییات معاصر ایران اختصاص داشت.

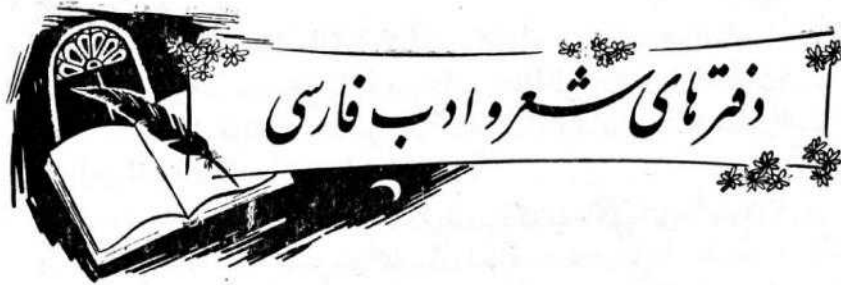
در این جلسه آقای د. س. کامیساروف درباره «نثر معاصر ایران» و بانو و. ب. کلیاشتورینا درباره «نظم معاصر ایران» سخنرانی کردند. پس از آن شاعران- مترجم (ل. گومیلیوف، ب. اسلوتسکی و دیگران)

و هنرپیشگان متأثر های مسکو هنر نمائی کردند و قطعاتی از آثار نثرنویسان و شاعران ایران را خواندند.

۳- در تاریخ ۲۸ ژوئن در تالار سخنرانی خانه دوستی مجلس ملاقات  
اعضاء انجمن با هیئت نمایندگی زنان ایران که برای شرکت در کنگره جهانی  
زنان بمسکو آمده بودند، تشکیل شد.

پروفسور گ. آ. میتهرف رئیس انجمن و بانوان دانشمندان و اعضای انجمن  
به هیئت نمایندگی مذکور تهنیت گفتند و فعالیت های علمی مهمی را که زنان  
دانشمند شوروی در رشته تحقیقات در باره ایران انجام میدهند، شرح  
دادند.

اعضاء هیئت نمایندگی زنان ایران و سفیر کبیر ایران در پاسخ از پذیرائی  
سمیمانه و دوستانه ای که از هیئت نمایندگی مذکور شده بود سپاسگزاری  
کردند و مطالبی بیان نمودند.



## خون سیاوش

همراه منظومه آرش کمانگیر

اثر: «سیاوش کسرائی» با دو مقدمه از: «۱.۵. سایه» و «م.۱. به آذین»

۱۵۷ ص - ۶۰ ریال . از انتشارات امیر کبیر

تهران . اسفند ماه ۱۳۴۱

شعرای جوان با اینکه همه در نوسرائی وجه مشترکی دارند و نیما را «پیرما» میخوانند اما میتوان گنت هیچکدام آنها مقادیر خویش نیستند و هر کدام راهی خاص خویش برگزیده‌اند.

«امید» شعرش را با لغات سبک خراسانی می‌آمیزد و «نادرپور» اشعارش را با الفاظ زیبای آرایه‌دار «شاملو» اندیشه‌ها بر لفظ برتره می‌شمارد، «دکتر رحیمی» بیانی فلسفی دارد و «رؤیائی» در رؤیای خود سیر میکند. «سایه» غزل می‌سراید و از یاد میبرد زمانی که «گالیا» را می‌سرود و دیگران هر کدام، اندیشه‌ای و بافتی و سخنی مخصوص بخود دارند.

«کسرائی» نیز چون دیگران در شعر معاصر چهره‌ای درخشان دارد. هیچکس نیست که با شعر معاصر آشنائی داشته و لااقل منظومه «آرش کمانگیر» او را نخوانده باشد.

با «آرش کمانگیر»، کسرائی در شعر معاصر، آوای خویش را از هوای تازه گذرداد. این شعر تیری بود که از ترکش اندیشه خویش رها کرد و نشان داد که میتوان از وصف یک غروب، توصیف یک شب و یا نشان دادن یک حالت خاص

در چند شعر پافرا تر نهاد و منظومه‌ئی بوجود آورد که در آن از همه جا و هر چیز و هر حالت سخن بمیان آید و برجاده های تهی گامی تازه برداشته شود. در منظومه میتوان هر مسئله را از زوایای مختلف نگاه کرد و حالات مختلف را تجسم بخشید.

«کسرائی» در منظومه «آرش کمانگیر» که اولین منظومه در شعر معاصر است، از زندگی و عشق و شکست و فتح، از تبیدن دلها و شعله آتش، از غرور، از انسان.... سخن گفته و دلیل موفقیت او در این اثر گفتار «سایه» شاعر بزرگ معاصر است که این اثر را رشک انگیز خوانده است.

«آوا» اولین مجموعه شعر و «آرش» دومین کتاب «کسرائی» است و اکنون با انتشار «خون سیاوش» سومین کتاب او را در دست داریم.

آنچه در شعر «کسرائی» وجود ندارد تعقید لفظ و پیچیدگی بیش از حد اندیشه است. اگر چه گاه روزگار، شاعر را در نمایانیدن اندیشه اش آزاد نگذاشته با این همه آنها که دستی از دور بر آتش دارند از درك شعرش عاجز نیستند و در ظاهر برای درك شعر او احتیاجی بتعمق و تفکر احساس نمیشود و بقول «دکتر رحیمی» کار باخذ توضیحات شفاهی از شاعر نمیرسد. لیکن در اندیشه کلی اوست که باید غور کرد. در تمام اشعار شاعر پیوند خاصی یافت میشود. چون ریسمانی که دانه های تسبیح را بهم متصل میسازد، اندیشه واحدی نیز اشعار کسرائی را بهم پیوند میدهد.

«کسرائی» در بافت شعر و انتخاب واژه دقت خاصی دارد. در شعر او احساس و ادراک تازه ای نهفته است اما احساس و ادراکی که گاه از آن خشونت میبارد و این خشونت که در شعر او یافت میشود و اکنش روزگار اوست که در شعرش تجلی میکند.

شاعر با همه دقتی که دارد دیگر با واژه های لطیف و بافت ملایم نمیتواند احساس خود را بیان کند. بافت شعر او نیز تابع اندیشه و احساس اوست. برای فرم شعرش تمها و زمینه های مختلف را با هم میآمیزد و با اندیشه ای شگرف شعری زیبا میآفریند.

در «آوا» انتخاب لغات زیبا تر و بافت کلام شاعرانه تر است. بسیاری از اشعار این مجموعه چون رقص ایرانی، گریز رنگ، چشمه، و باغ... شعرهایی نیستند که گذشت روزگار بر آن گرد فراموشی بیارد و متأسفانه باید اذعان داشت که جای اینگونه اشعار در کتاب «خون سیاوش» خالی است.

در کتاب «خون سیاوش» شاعر چهره ای دیگر نشان داده که میتوان گفت



خشن تر است. کلمات خشن و مطلب عمیق است .  
شاعر فیلسوف نیست اما اندیشه‌ای فلسفی در تمام اشعارش کم و بیش به چشم  
میخورد ، لیکن تشمت خاطر و دوگانگی یا چند گانگی اندیشه در شعرش  
راه نمی‌یابد .

معنی در شعر او موج میزند اما هرگز راه را بر لفظ نمی‌بندد و از شعر که  
چشمه آب زلال است میتوان بضمیر شاعر پی برد و میتوان دل بدوداد، شعرش  
را خواند، حرفش را شنید و آنگاه با تعمق و تفکر دربارهٔ سروده‌هایش اندیشید.

\* \* \*

شاعر آرزوی باروری نسل جوان را دارد، بآینده دل بسته است و امید  
آینده بهتری را در دل دارد . شاعر دیگر در خود قدرت شکفتن نمی‌بیند لیکن  
نومید نمی‌نشیند. در انتظار بر آوردن پذیرهای تازه و شکوفائی نوینی است .  
میخواهد خود او هم در این بار آوری سهمی داشته باشد ، میخواهد پله‌ای از  
نردبان ترقی آیندگان باشد و گام پیشرفت آیندگان را برگردۀ خویش  
احساس کند :

من داربست گوشهٔ این باغ بی گلم  
ای نو دمیده تاك  
از جنگل بزرگم و در این زمین سخت  
بنشسته‌ام بخاك

بردار سر ز خاك]  
ای نازنین نهال  
بر بازوان من بنه آن ساقهای ترد  
آن میوه‌های کال

باشد بروز گاری از عهد ما نه دور  
بینم بسایبان تو خورشید باده را  
بینم پیایکویی مستانه و سرود  
انبوه خستگان غم از دل نهاده را ،

(داربست، ص ۹۸)

شاعر از کند شدن پا و سستی گرفتن دست و گنگی گرفتن زبان و از سردی  
روزگار که در گر مخانه‌های دل و جان نشسته است شکوه دارد :

« افسوس ای زمانه که کندی گرفته پا  
سستی گرفته دست  
وان بلبل زبان بهار آفرین من  
کنکی گرفته است

سرد است روزگار  
وین سرد روزگار بچنگال آهنین  
در گرمخانه‌های دل و جان نشسته است «  
و بر فرصتهای یاوه مانده و آتشی دود شده افسوس میخورد :  
« یاران درین زآنهمه فرصت که یاوه ماند  
یاران خروش ز آنهمه آتش که دود شد  
بی ما گذشت هر چه گذشت از کلاف عمر  
ز ربفت آرزوست که بی تار و بود شد «

(آرزو ص ۷۴)

وزمانی فرا میرسد که شاعر با «بن بست» برخورد میکند . دیگر شاعر  
را نه دست اشتیاق است و نه پای پیشواز. آنگاه است که میسراید :

« تاکی بهر بهانه سرودی نگاشتن  
حرفی نمانده است  
از او رمیده است  
رؤیای خواستن

از من ،

کلام غمزده دوست داشتن

(بن بست، ص ۱۲۷)

وبالاخره با شعر «زندگی» کتاب خاتمه پیدا میکند. باران میبارد و  
شاعر در میان گورستان در انتظار زندگی تازه ایست و زندگی را می بیند که  
میآید و شکوه مرگ را میریزد و باران بگورستان همچنان سرگرم غوغاست:

.....

درون پرده‌ای اشکی که از چشم نمی افتاد  
ترا در اشک میدیدم  
نه باران را  
نه یاران را

نه حتی مردمانی را که روی جنگل انبوه خاموشان  
نهال دیگری را غرس میکردند  
ترا میدیدم ای گلبرگ  
که میآئی و میریزی شکوه مرگ ... ،

(زندگی ص ۱۲۱)

و پس از این شعر منظومه «آرش کمانگیر» است که در باره آن احتیاجی  
به سخن نیست و دم. ا. به آذین، در مقدمه کوتاه خود آنگونه که باید این اثر  
را معرفی کرده است.

جای آن دارد که علاقه مندان بشعر معاصر مجموعه شعر خون سیاوش را  
خود با دقت بیشتری مطالعه کنند. شعرهای این مجموعه همگی زیباست، لیکن  
بعضی شعرها با وجود زیبایی (بخاطر غمی که در آن موج میزند) از لحاظ وزن  
مطلوب و پسندیده نیست مانند شعر «افسوس» که پایان بندی مصرعهای آن  
کامل نیست.

از لحاظ وزن شعر ظاهراً شاعر در چند جا تحت تأثیر احساس خویش قرار  
گرفته و وزن شعر را از دست داده. مانند شعر «آبادی» (ص ۶۳) که مصرع  
اول باقیه مصرعها هم وزن نیست، شعر بر وزن (مفاعیلن) است ولی ناگهان در بین  
شعر با این مصرع بر میخوریم: «راه افتادم» که بر وزن (فاعلاتن فع) میباشد  
و دوباره در مصرع بعد به همان وزن اول باز میگردد و این کار در منظومه  
«آرش کمانگیر» نیز تکرار شده (درس ۱۵۱ سطر ۹).

با اینهمه شعرهای زیبا در این کتاب بسیار است از جمله: سرگذشت  
شمشیر، آرزو، شبهای دشت، بهار میشود، داربست، بن بست، چلچله و  
جز آنها.

حمید مصدق



## گزارش انجمن

### کلاس تئاتر

ازچندی باین طرف کلاس تئاتر انجمن زیر نظر آقای مالیشف کارمند سفارت کبرای شوروی که در هنر تئاتر و مخصوصاً نمایشهای عروسکی تخصص دارند تشکیل شده و عده‌ای از اعضای انجمن در کلاس مزبور شرکت کرده و مشغول تمرین يك نمایشنامه عروسکی بنام «خرگوش خودپسند» میباشند که در آینده‌ای نزدیک برای اعضای انجمن نمایش داده خواهد شد .

### پذیرائی از سفیر جدید

بنا بدعوت انجمن روز جمعه ۱۹ مهرماه از ساعت ۱۸ اعضای هیئت مدیره با خانم‌هاشان در انجمن حضور یافتند و جناب آقای زایتسف سفیر کبیر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در ایران نیز باتفاق چند تن از کارمندان سفارت در این جلسه شرکت کردند و مراسم معارفه و آشنائی بعمل آمد .

تیمسار جهانبانی از اینکه مناسبات دو کشور در ایام اخیر با توجهات شاهنشاه روبه بهبود است که انعقاد پیمانهای اقتصادی و تشکیل انجمن روابط فرهنگی شوروی و ایران در مسکو نشانه بارز این تحولات است اظهار خوشنودی کردند و ورود سفیر کبیر جدید شوروی را بایران قهتیت گفتند و اظهار داشتند که طبق اساسنامه ایشان ریاست افتخاری انجمن را خواهند داشت و اظهار امیدواری کردند که در بستر روابط فرهنگی دو کشور انجمن را یاری نمایند .

آنگاه آقای سفیر کبیر اظهار داشتند که روابط و مناسبات حسنه بین دو کشور از زمان لنین بنیان گذار حکومت شوروی سرچشمه میگردد و در اوقات اخیر تحول عظیمی در روابط شوروی و ایران پدید آمده و ابراز اطمینان کردند که

این چشمه پاکیزه روابط دولت در آینده سعادت و خوشبختی دو کشور را بیار  
خواهد آورد. ضمناً افزودند که ما با شما همسایه‌ایم و از بسیاری جهات وجوه  
مشترک داریم. ملت‌های ما دارای میراث بزرگ و درخشان فرهنگی هستند که  
میتواند بِنفع طرفین مبادله شود و از آن حداکثر استفاده بعمل آید .



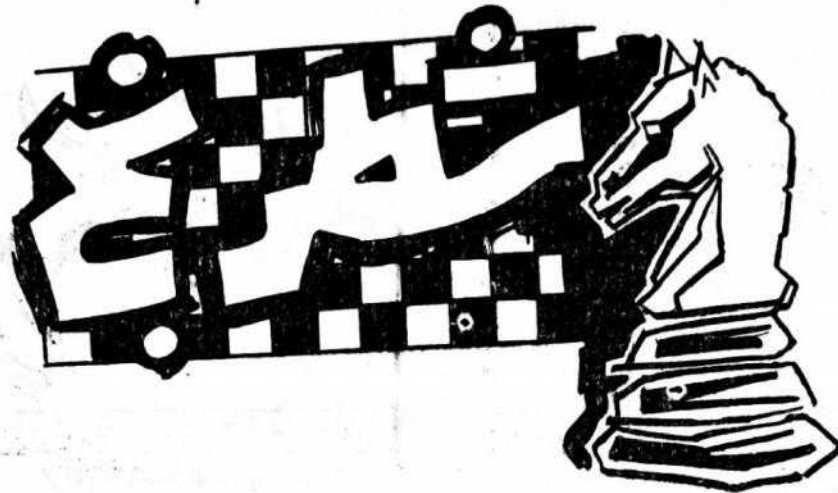
اینک اوضاع مساعدی برای بسط روابط فرهنگی میان دو کشور پدید  
آمده ولی همکاری‌های ماتنها محدود به آن نخواهد بود و با کشوری مانند ایران

همکاریهای اقتصادی، صنعتی و کشاورزی میتوانیم داشته باشیم چنانکه این همکاریها آغاز شده است. آقای سفیر کبیر اضافه کردند که در شرفیابی بحضور ملوکانه مخصوصاً یادآوری کرده اند که ماموریت ایشان در ایران برای کوشش در راه بسط روابط دو کشور و تحکیم مناسبات دوستی بنفع دولت خواهد بود.

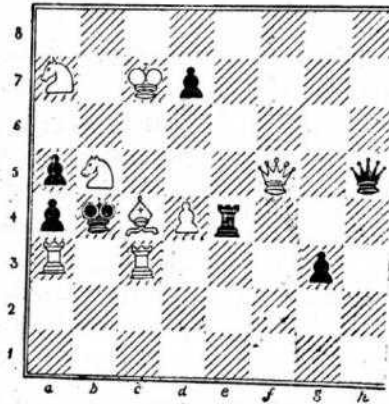
در پایان جلسه از مدعوین پذیرائی شد و مجلس دید و بازدید دوستانه بگرمی و خوشی پایان یافت.

### جلسات و کمیسیونها

کمیسیونهای پزشکی، علمی و ادبی مانند سابق ادامه داشته. جلسات تفریحی روزهای چهارشنبه و جلسات فیلمهای سینمای روزهای سهشنبه نیز مانند گذشته برگزار شده است.



حل مسئله شماره سی و هفتم  
سیاه



سفید

مات در دو حرکت

وضع مهره‌های سفید :

Sc7, Vf5, Ra3, Rc3, Fc4, Aa7, Ab5, pd4

(۸ مهره)

وضع مهره‌های سیاه :

Sb4, Vh5, Re4, pa4, a5, d7, g3 (۷ مهره)

این مسئله در مجله « شطرنج شوروی » شماره ۱۲ سال ۱۹۶۲ منتشر

شده است .



### چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی

چندی پیش کتاب جالبی به کتابخانه های شخصی علاقه مندان ادبیات شرقی افزوده شد .

این کتاب چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی نام دارد .

این اثر تاریخی قرن دهم در نتیجه کار بزرگی که م. قزوینی و م. معین دانشمندان ایرانی در تدوین آن انجام داده اند در اختیار مردم قرار گرفته است . آ. بولدیرف نویسنده مقدمه ترجمه روسی کتاب طی مقدمه خود مینویسد که انتشار چهارمقاله عروضی را که بهمت م. قزوینی انتشار یافته است میتوان کار پرارزشی دانست . چهارمقاله عروضی از زبان فارسی ترجمه شده است . متنی که برای ترجمه مورد استفاده قرار گرفت باهتمام م. معین آماده چاپ شده بود .

در این کتاب جالبترین چیزی که ممکن است خوانندگان را بخود جلب نماید مباحثی است درباره نطق و بیان و شعرو ادب و علم و هیئت و دیگر مباحث . این مباحث هلاقه و توجه خوانندگان را بخود جلب مینمایند .

این کتاب توسط انستیتوی ملل آسیای فرهنگستان علوم اتحاد شوروی چاپ و منتشر گردیده است .

### کنفرانس زبانشناسی فارسی

در تابستان سال جاری کنفرانس مربوط بزبان فارسی در شهر باکو تشکیل گردید . متجاوز از ۳۰ نفر دانشمند از مسکولنینگراد و تاشکند و سمرقند و سایر شهرهای اتحاد شوروی در این کنفرانس شرکت نمودند . قریب ۴۰ گزارش راجع به زبان و ادبیات و فولکلور ملل فارسی بزبان وطریقه تدریس این مواد در مدارس عالی در این کنفرانس ایراد گردید . در گزارشات مذکور یک سلسله مسائل مربوط به ادب شناسی از آثار کلاسیک باستانی گرفته تا نظم و نشر معاصر مطرح شده بود . یو . روبینچیک گزارشی در باره ترکیب جملات بزرگ بدون حرف ربط در زبان فارسی ایراد نمود و پروفیسور م . بوگولیووف گزارش خود را به تشریح اصطلاحات اداری و اقتصادی سندیها اختصاص داد .

گزارش دوتن از دانشمندان تفلیس بنام ش . کاپرینداشویلی و د . گیوناشویلی تحت عنوان « خصوصیات حروف صدادار زبان فارسی » و همچنین گزارش ر . سلطان اف درباره لهجه های مختلف زبان فارسی و خصوصیات و جنبه های لهجه های مزبور مورد توجه واقع گردید .

د . قهرمان اف نتایج تحقیقات و نتیجهات خود را در مورد آثار خطی باستانی که در فرهنگستان علوم آذربایجان وجود دارند گزارش داد . این مجموعه آثار خطی یکی از نفیس ترین گنجینه های آثار نادر



خطی و مینیاتورهای قرون وسطی و کتب چاپی قدیمی بشمار میرود. این مجموعه شامل متجاوز از ۵۰۰۰ اثر اخطی زبان فارسی است که قسمت اعظم آن بقلم استادان برجسته آثار کلاسیک نظم فارسی میباشد و از آنجمله اثر خطی «خمسه» بقلم زین العابدین عیدی شیرازی شاعر شیرازی قرن شانزدهم و کتاب «بوستان» اثر سعدی که بوسیله سلطانعلی مشهدی خطاط معروف قرن پانزدهم و غزلیات حافظ که بوسیله میرعلی هروی خطاط نامی نوشته شده و همچنین آثار خطی نادر مسعود سعد سلمان و عرفی شیرازی و سلمان ساوجی و غیره را میتوان سامبرد.

گواخاریا گزارش دربار «ویس و رامین» اثر گرگانی و «خسرو و شیرین» اثر نظامی ایراد نمود. وی ضمن گزارش خود مطالب جالبی در مقایسه مطالعه این دو منظومه بیان نمود.

ب. قلیاف راجع به اهمیت «فرهنگ جهانیگری» در زمینه مطالعه ادبیات فارسی و تاجیک مخصوصاً در مورد روشن ساختن برخی از مسائل مورد اختلاف مربوط به تاریخچه آن ایراد نمود.

در گزارش س. علیاف همچنین به فعالیت نویسندگی میرزا ملکم خان و نقش آثار وی در رشد و نمو افکار مترقیانه اجتماعی ایران و تعمیم رئالیسم در ادبیات ایران اشاره شده است.

گزارشات متعددی نیز راجع به ادبیات معاصر ایران ایراد گردید.

گزارش هائی که بوسیله علی زاده دانشیار کرسی خاورشناسی دانشگاه آذربایجان تحت عنوان «سیمین بهبهانی در باره مقام شاعر در جامعه» و همچنین گزارشی که بوسیله بانوم. یا ئوکاچوا ایران شناس از تاشکند تحت عنوان «مسئله زن در ادبیات فارسی» ایراد گردید بسیار

جالب توجه بود. سخنرانی مشروحی نیز راجع به آثار شهریار و نادر یوروسا پرشعراء معاصر از طرف شرکت کنندگان در کنفرانس بعمل آمد.

شرکت کنندگان در کنفرانس همچنین توجه خاصی نسبت بمسائل مربوط به طرز تعلیم زبان و ادبیات فارسی در مدارس عالی کشور شوروی مبذول داشتند.

تنوع مضامین گزارشها و جنبه های علمی آنها و همچنین فعالیتی که از طرف شرکت کنندگان در کنفرانس ابراز میگردد تماماً حاکی از علاقه شدید خاورشناسان شوروی بمطالعه فرهنگ ایران بوده است.

کنفرانس قطعنامه ای تصویب نمود که طی آن توصیه هائی راجع به بسط و توسعه کارهای علمی - تحقیقی در مورد مطالعه زبان فارسی و تحکیم روابط فرهنگی با دانشمندان فارسی زبان بعمل آمده است. در این کنفرانس تصمیم گرفته شد که

کنفرانس بعدی در نیمه دوم سال ۱۹۶۴ در تاشکند پایتخت جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان تشکیل گردد.

#### رمانی از نویسندگان ایرانی

«یادداشت های مسافرت ابراهیم بک ویا ماجرا هائی که به خاطر علاقه شدید وی به میهن به سرش آمده است» - اینست عنوان رمانی که زین العابدین مراغه ای نویسنده ایرانی (۱۸۳۷-۱۹۱۰) برشته تحریر در آورده و شعبه سازمان نشریات فرهنگستان علوم اتحاد شوروی در لنینگراد آن را چاپ و منتشر نموده است.

تصحیح کنندگان رمان مذکور ضمن توصیف اهمیت این اولین رمان اجتماعی در ادبیات فارسی قرن نوزدهم خاطر نشان میسازند که تجسم بارز و واقعی زندگی ایران و میهن پرستی عمیق و جنبه انتقادی شدید، رمان مذکور را بصورت نمونه ای از رئالیسم انتقادی ادبیات فارسی در آورده است.

در « یادداشت‌های مسافرت ابراهیم بک » شرح حال زین العابدین مراغه‌ای و مقدمه مولف‌رمان نیز درج شده است .

### آزمایشگاه جاندار

از تاریخ احداث باغ گیاه شناسی که اکنون بدانشگاه دولتی مسکو تعلق دارد ۲۵۷ سال گذشته است . بانو نینا بازلیفسکایا دکتر در علوم زیست شناسی، مدیر باغ گیاه شناسی میگوید که این باغ تقریباً نیم قرن از خود آن دانشگاه قدیمی تر است . باغ مذکور که در زمان پیوتر اول بعنوان محل کشت گیاهان داروئی احداث شده بود ، در مدت ۲۵۰ سال شش برابر شده و یکی از غنی ترین گوشه های طبیعت جاندار اتحاد شوروی محسوب میشود . در باغ مذکور بیش از سه هزار نوع درخت و گیاه پرورش مییابد. در آن آزمایشگاه جاندار عملیات علمی برای بومی کردن گیاهان و سازگار نمودن آنها با وضع اقلیمی ، برای ژنه تیک ، سلکسیون و تهیه بذور انجام مییابد. در سال گذشته در آن باغ ده نوع جدید گل بوجود آمده و بقطعات آزمایشی انواع گیاهان تازه تحویل داده شده است.

باغ گیاه شناسی دانشگاه دولتی مسکو با باغهای گیاه شناسی مدارس عالی ۶۷ کشور جهان اطلاعات، هیئت‌های نمایندگی و ذخایر بذور مبادله میکنند و با ۴۸۵ موسسه علمی خارجی رابطه دارد. گلها و گیاهان خیابان دوستی در باغ گیاه شناسی که شش سال قبل دانشجویان خارجی، که در دانشگاه مسکو تحصیل مینمایند آنها را غرس کرده‌اند، باشکوه و زیبائی روئیده و شکفته شده است. اخیراً باغ مذکور با عده‌ای از ممالک جوان افریقا رابطه برقرار نموده است .

### آثار شاعران روس بزبان ارمنی

بنگاه دولتی نشریات ارمنستان منتخبات اشعار روسی را بزبان ارمنی انتشار داده است. در مجموعه مذکور آثار برجسته

۸۴ شاعر روس شوروی مانند ولادیمیر مایاکوفسکی، « سرگئی یسه نین »، نیکلای تیخونوف و بسیاری دیگر درج گردیده است. خوانندگان ارمنی امکان یافته‌اند با بهترین نمونه‌های اشعار روسی شوروی بزبان مادری خود آشنا بشوند. شاعران نامی ارمنستان آن آثار را ترجمه کرده‌اند. مثلاً اشعار ماکسیم گورکی در آن منتخبات بوسیله بگیسه چارنتس بسبک کلاسیک ترجمه شده است. واکان دافتیان روی ترجمه آثار یسه تین خیلی کار کرده است.

در بوجود آوردن مجموعه مذکور همچنین پاروئیر سواک ، سوگومون تارونتسی ، گئورگ امین، گورگن بوریان و شاعران دیگر نیز شرکت داشته‌اند.

### جستجوی کتابخانه الغ بیک

هیئت اعزازی دانشگاه سمرقند حفریات را در ناحیه قشلاق کوهستانی حضرت بشاری در ازبکستان مجدداً شروع کرده‌است، زیرا رصد خانه طلسم تپه متعلق به علی قوشچی شاگرد و دوست الغ بیک منجم بزرگ قرون وسطی در نزدیکی آن محل قرار داشته است . بطوریکه روزنامه « جرقه ترکمنستان » اطلاع میدهد منظور از تجدید حفریات جستجوی کتابخانه معروف الغ بیک است که از جدش امیر تیمور فاتح باو وارث رسیده بوده است. کتابخانه مذکور که در شهر «بروسا» بدست امیر تیمور افتاده بوده، دارای طومارهای منحصر بفرد خطی نویسندگان عهد کهن بوده است. پس از هلاکت فجیع ورقت بار الغ بیک در سال ۱۴۴۹ بدست مرتجعین و متعصبین مذهبی و منهدم کردن رصد خانه او در سمرقند دو نفر دوست و شاگرد آن منجم بزرگ - علی قوشچی و حضرت بشاری (که قشلاق محل حفریات هم بنام او اسم گذاری شده است) بر طبق روایات، قسمتی از کتابهای گرانبهارا برده ، در محل امن و مطمئنی پنهان کرده‌اند. دانشمندان تصور میکنند که آنها ۵۱۴ سال قبل کتابخانه را در ناحیه حضرت بشاری پنهان کرده‌اند.

# دویدم و دویدم

نگارش

سید محمدعلی جمالزاده

از انتشارات مجله پیام نوین

قسمت اول : تاریخ قصه‌ها و افسانه‌ها  
قسمت دوم: قصه‌ها و منتهای فارسی خودمانی  
قسمت سوم : در تفسیر قصه «دویدم و دویدم»



# موسیقی ایران

نوشته

روح‌الله خالقی

از انتشارات مجله پیام نوین

شامل خلاصه‌ای از تاریخ و روش و کیفیت موسیقی ایران از دوران قدیم  
تا زمان معاصر منتشر شد

محل فروش : مؤسسه انتشارات امیرکبیر



# پیام نوین

شماره ۹ سال ششم  
آبان ماه ۱۳۴۳

نشریه ماهانه انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد شوروی

تهران - خیابان وصال شیرازی - شماره ۱۸۹

تلفن: ۳۳۶۹۰

صاحب امتیاز: دکتر مهدی بیانی  
مدیر: روح‌الله خالقی

زیر نظر هیئت تحریریه

قیمت تک شماره ۱۵ ریال

بهای اشتراك سالانه (۱۲ شماره) ۱۵۰ ریال

وجوه اشتراك را باحواله پستی ارسال فرمائید یا شخصاً  
بدفتر مجله تسلیم کنید

این شماره در سه هزار نسخه در چاپخانه اطلاعات چاپ شد.

دیجیتال کننده: نینا پویان